



## گزارش همایش واکاوی عملیات مرصاد

مریم اسدی جعفری

### مقدمه

کشورهای مختلف اروپایی، نیرویی فراهم کرده، با بهره‌گیری از جنگ‌افزارهای اهدایی صدام از تنگه‌ی پاتاق به اسلام‌شهر و تنگه‌ی چهارزبر در غرب کشور به ایران حمله کردند.

به دلیل هجوم سنگین ارتش عراق به جبهه‌ی جنوب، بخش عمده‌ی از توان نظامی ایران در جبهه‌های جنوب مشغول دفع تهاجم عراق بودند. به همین دلیل، عملاً در برابر حرکت ستون‌های مجاهدین، مقاومتی وجود نداشت. نیروهای ایران در جایی که برتری نسبی داشتند به کمین نشستند. همچنین در منطقه‌ی چهارزبر، با احداث تعدادی خاکریز و یک خط دفاعی مستحکم در انتظار ورود افراد سازمان مجاهدین خلق بودند.

پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ و اعلام آتش‌بس بین ایران و عراق، این تصور را به وجود آورد که جنگ به اتمام رسیده است و عراق، به مرز بین‌المللی خود برمی‌گردد. اما شش روز پس از قبول قطع‌نامه، نیروهای عراقی با زیر پا گذاشتن توافقات انجام شده (قطع‌نامه‌ی ۵۹۸)، بار دیگر به خرمشهر حمله کردند و تا آستانه‌ی تصرف آن پیش رفتند. نیروهای ایرانی، همه‌ی تلاش خود را برای حفظ خرمشهر به کار گرفتند؛ غافل از این‌که سازمان مجاهدین خلق، عملیاتی با نام "فروغ جاویدان" را در منطقه‌ی غرب آغاز کرده بود و قصد عزیمت به تهران را داشت. اعضای پناهنده شده‌ی سازمان مجاهدین خلق به ارتش متجاوز صدام، با جمع‌آوری افراد ضد انقلاب از

بازپس‌گیری فاو تشکیل شود. ما ۱۴ گردان؛ یعنی حدود ۴ تا ۵ هزار نفر نیرو را آن‌جا بُردیم و چند شهید هم دادیم. ما مجبور بودیم به واسطه‌ی این که در حال تشکیل یک نیروی واکنش سریع بودیم، بنا به دستور آقای هاشمی رفسنجانی فرمانده وقت جنگ، در آمادگی کامل باشیم. برای همین در بالای منطقه‌ی در دانشگاه امام حسین<sup>(ع)</sup> فعلی مستقر شدیم. اغلب برادرانی که در این سپاه خدمت می‌کردند، مجبور بودند به واسطه‌ی شغل خود، از مهارت‌های فردی بالایی برخوردار باشند، چون هم نیروهایی از هوا بُرد و هم برادرانی در بخش حفاظت شخصیت‌ها حضور داشتند. برادرانی که در لشکر فرودگاه بودند و برادران لشکر ۶ ویژه‌ی پاسداران که به ما ملحق نشده بودند، قرار بود به لشکر سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> ملحق شوند. کار خیلی خوبی از نظر رزمی روی این برادران انجام شده بود. سازمان‌دهی به این شکل بود که گردان‌های کوچک، سبک، ورزیده و پا به کار شکل گرفته بودند. حالا می‌خواهم بگویم که چطور این عملیات به ما واگذار شد. دشمن، شلمچه در جنوب ایران را گرفته بود. به دستور فرمانده کل سپاه، به شلمچه رفتیم اما همه‌ی یگان را نبردیم. یعنی همه‌ی سپاه را نبردیم. من کادر فرماندهی، اطلاعات و عملیات و بعضی از برادرهای دیگر را بُردم. کار شناسایی، یک روزه صورت گرفت. کسی خبر نداشت که توان و استعداد دشمن در چه سطحی است؟ کسی از این موضوع خبر نداشت. رئیس ستاد وقت سپاه، آقای فروزنده بود. آن زمان به من تلفن زد و گفت: برادر محسن می‌گوید هر جا هستید برگردید به طرف کرمانشاه. ما گفتیم چه شده؟ گفتند اطلاعات نداریم، ولی عملیاتی در غرب صورت گرفته است. تا قبل از آن، منافقین ۳ یا ۴ عملیات موفق در غرب داشتند. تمام اسناد و مدارک آن موقع در مهران را داشتند که بعضی‌های‌شان را از دست برادران ارتش در عملیات مهران گرفته بودند.

این عملیات سه روز به طول انجامید. در روز اول، هدف سد کردن هجوم مجاهدین خلق بود. در روز دوم، حرکت نیروی زمینی انجام گرفت که با پشتیبانی بسیار قوی نیروی هوایی و هوانیروز همراه شد و در روز سوم یگان‌های مجاهدین خلق (منافقین) به کلی منهدم شدند.

واژه‌ی عربی «مرصاد» به معنی کمین است. این نام، به دلیل کمین برنامه‌ریزی شده‌ی نیروهای ایرانی بر این عملیات گذاشته شد. در این عملیات با فرماندهی سپاه پاسداران و پشتیبانی هوانیروز ارتش، رزمندگان از سه محور چهارزبر، جاده‌ی قلاجه و جاده‌ی اسلام‌آباد - پلدختر وارد عمل شدند و نیروهای ضد انقلاب را در دو مرحله سرکوب کردند.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس در سال ۱۳۸۸، همایش "تحلیل و واکاوی عملیات مرصاد" را با حضور فرماندهان، مسئولان و شاهدان عینی آن برگزار کرد. مشروح سخنرانی فرماندهان در گزارش پیش رو چنین است:

#### سردار عروج:

ما داشتیم به صورت مخفی برای بازپس‌گیری فاو آماده می‌شدیم که اسم من را بُرده بودند که چرا ایشان را روی جاده گذاشتید. گفتم: مطمئنم که این‌ها خط را می‌شکنند

#### خودکشی منافقین با قرص‌های قرمز

سردار عروج فرمانده سپاه ولی‌امر در مقطع عملیات مرصاد: سپاه نیروهای مخصوص ولی‌امر<sup>(عج)</sup> به دستور فرمانده وقت جنگ آماده شده بود تا یک نیروی گارد برای نظام جمهوری اسلامی ایران باشد. یک بخش از وظایف آن، حفاظت از شخصیت‌ها بود و بخشی هم حفاظت فرودگاه‌ها بود. سازمان آنان هم علاوه بر نیروهای قبلی، تیپ ۶۶ هوا بُرد و لشکر ۶ ویژه‌ی پاسداران بود. ترکیب این لشکرها را به عهده‌ی بنده گذاشتند که سپاه گارد نظام برای

به سینه‌ی دشمن بود و آن‌ها هم ما را پس زدند و ما دوباره برگشتیم روی دویال چهارزبر. ما به این برادران گفتیم صبح روی جاده عملیات می‌کنیم. البته آقای محسن رضایی بعداً به ما گفت، آن زمانی که روی جاده را به شما دادیم، فرمانده لشکرها از توان رزمی شما مطلع نبودند. البته ما داشتیم به صورت مخفی برای بازپس‌گیری فاو آماده می‌شدیم که اسم من را برده بودند که چرا ایشان را روی جاده گذاشتید. گفتیم: مطمئنم که این‌ها خط را می‌شکنند. در یک روز ۱۴ دوشکا گذاشتیم روی ۱۴ وانت. همه‌ی این اتفاقات در یک روز طول کشید. متوجه شدیم که چون همه‌ی ما لباس‌های مان‌پلنگی بوده، منافقین در عملیات‌های

قبله‌ی، وارد نیروهای ما شده بودند. به بعضی کد و رمز دادیم و همان‌جا هم یکی یکی کרוکی کشیدیم. آقای سید و آقای حجت، ما را تقسیم کردند. ما چون می‌خواستیم بچه‌های آن ۱۴ گردان را با هوایما تا کرمانشاه بیاوریم، گفتند نمی‌شود. بچه‌های ما آمدند فرودگاه یکم شکاری در مهرآباد سوار شدند و به همدان رفتند. برادران را از همدان تا

کرمانشاه با اتوبوس آوردیم و آن‌جا شناسایی‌مان را انجام داده بودیم. ما به فرمانده کل گفتیم که صبح عملیات می‌کنیم. قبلاً گفتیم که قرارگاه، هیچ اطلاعی از پشت خاکریز نداشت. اول یک گردان را فرستادیم تا راه را باز کند که نشد. گردان دوم هم نشد. گردانی به فرماندهی خوب برادر رسول خلیق‌فر و برادر دیگری که نامش را نمی‌برم، راه را باز کردند. واقعاً این را می‌گویم عین معجزه بود. شما حساب کنید روی جاده‌یی به عرض ۱۰ متر از حسن‌آباد تا خود اسلام‌آباد، پشت سر هم ماشین

یک عملیات دیگر منافقین در فکه بود. عملیات‌هایی که در آن موفقیت نسبی به دست آورده بودند، این‌ها را سرحال آورده بود. ۱۱ فیلم ویدئو VHS که از آن‌ها به عنوان مدرک گرفته بودیم، از بدو خروج‌شان از عراق تا پشت‌گردنه‌ی چهارزبر را فیلم‌برداری کرده بودند مؤید آن بود. ما از آن‌جا برگشتیم و به سرعت خودمان را به کرمانشاه رساندیم. در کرمانشاه به اتفاق برادر حجت معارف‌وند و برادر سید ابوالمعالی که مسئول اطلاعات و عملیات ما بودند، خدمت آقای هاشمی رفسنجانی که فرمانده جنگ بود، رسیدیم. آقای هاشمی گفت ما هیچ اطلاعی از دشمن نداریم. چون به ایشان گفته بودم ما ۱۴ گردان آماده هستیم و از وضعیت ما مطلع بود، خود ایشان این یگان و سپاه را اداره می‌کرد و می‌دانست که بچه‌های مان‌آبادگی بسیار خوبی هم از نظر معنوی و هم از نظر نظامی دارند اگر اشتباه نکنم صیادشیرازی به سرعت یک هلی‌کوپتر جت رنجبر به ما داد. آقا حجت و آقا سید سوار هلی‌کوپتر شدند و به سمت پشت چهارزبر و اسلام‌آباد برگشتند و به قدری به هلی‌کوپتر تیر خورده بود که ما حس کردیم، هلی‌کوپتر داشت زمین می‌خورد. یعنی ما یک شناسایی نصفه و نیمه از چهارزبر به این شکل انجام دادیم. چون هیچ کس هیچ اطلاعاتی نداشت. بنده هم وقتی رسیدیم پشت چهارزبر، رفتم در قرارگاه برادران و آن‌ها هم هیچ اطلاعاتی از دشمن پشت خاکریز نداشتند. وضع از نظر عدم شناسایی دشمن به این شکل بود. از پایین هم شهید عباس که از نیروهای سید ابوالمعالی بود را برای شناسایی روی زمین فرستادیم. وقتی برگشت که سه تا از برادرهای اطلاعات و عملیات ما شهید شدند. یکی از آن‌ها گفت: حاجی همه‌ی پشت چهارزبر آدم ایستاده است. آن زمان هم دیگر آقا حجت رسیدند. در چهارزبر، حتی یک عملیات قبل از ما نشده بود. البته ما مخالف بودیم و برادرها هم می‌دانند. بنده هم عرض کردم روی دویال چهارزبر عملیات نکنید. چون سینه

نام «مرصاد» به دلیل کمین برنامه‌ریزی شده‌ی نیروهای ایرانی در عملیات گذاشته شد. در این عملیات با فرماندهی سپاه پاسداران و پشتیبانی هوایروز ارتش، رزمندگان از محورهای چهارزبر، جاده‌ی قلاجه و جاده‌ی اسلام‌آباد - پلدختر وارد عمل شدند و نیروهای منافق را در دو مرحله سرکوب کردند

کردم. آن زمان، بخشی از این مدارک را به وزارت اطلاعات دادم. منافقین به قدری مطمئن بودند به تهران می‌رسند که کروکی جماران را از جیب این‌ها گرفتم. با وجود آن‌که آن زمان من مسئول حفاظت شخصیت‌ها هم بودم، خود ما هم دقیقاً این جور خبرها را نداشتیم. کلاتری نزدیک منزل امام آن زمان سه برابر یا چهار برابر مهماتش شارژ نشده بود. قرار بود که تیم‌های عملیاتی که آن‌جا مستقر شده بودند، به محض رسیدن آن‌ها به تهران وارد جماران شوند. این‌ها همه در آن مدارک و فیلم‌ها بود و ما حتی تعلیمات‌شان را هم دیدیم. البته آن فیلم‌های حاجی دست برادرمان آقای محصولی است. ۱۱ حلقه فیلم است. من آن زمان دادم به ایشان. در آن فیلم، امتداد عملیات‌شان و خروج از مرز خسروی و اتمام آن در جماران را به نمایش گذاشته بودند که از نظر فنی هم جور درمی‌آمد. زمانی که ما اسیرها را گرفتیم، گفتم حدود ۲۰۰۰ نفر از آن‌ها در همین منطقه‌یی که ما بودیم کشته شدند. از بقیه هم خبر ندارم. چند موضوع تاکتیکی مهم وجود دارد. منافقین فکر همه چیز را کرده بودند. این را جلدی می‌گویم. ما هم بی‌اطلاع بی‌اطلاع. من حداقل خودم هنوز به این جمع‌بندی نرسیدم که اطلاعاتی از دشمن داشتیم و گر نه ما را به شلمچه نمی‌بردند؛ می‌آوردند این‌جا. به لطف خدا و امام زمان و ائمه‌ی اطهار، منافقین خودشان این‌ها را جز به جز به من گفتند. اولاً چون بالای خاکریز بودم، می‌دیدم که این‌ها خودشان را با ماشین و تانک می‌زدند به خاکریز پشت چهارزبر. یک قرص‌هایی داشتند که هنوز یادم است؛ قرص قرمز رنگی بود. بعد از ۲۴ ساعت که ما این‌ها را گرفتیم، دیدیم این‌ها شل شدند. بعد به من یک قرصی را نشان دادند و گفتند ما این‌ها را می‌خوریم و ۲۴ ساعت هیستیریک مغزی به ما دست می‌دهد. می‌گفتند ما که خودمان را می‌زدیم به خاکریز، به خاطر اثرات این قرص‌ها بود. نکته‌ی دوم این‌که اعتمادی که برادرها به عملیات‌های

و تانک [منافقین] بود. بعد ما یگان‌مان را با [این] غنایم [تجهیز کردیم. خدا شهید صیادشیرازی را رحمت کند. پشت بی‌سیم با هم صحبت می‌کردیم. جوری بمباران می‌کردند که ما چسبیده بودیم به این‌ها [منافقین] زمانی که به برادر محسن عرض کردم ما رسیدیم زیر پل حسن‌آباد، باور نکرد. گفت: کجا هستید؟ گفتم: زیر پل حسن‌آباد هستیم. نزدیک به ۲۰۰۰ نفر از دشمن تلفات گرفته شده بود و البته عرض کنم ما ۳ الی ۴ گردان را وارد عمل کرده بودیم و بقیه چون جاده تنگ بود، نمی‌توانستند وارد شوند. چون باید خطی می‌جنگیدیم. چپ و راست‌مان هم تا نزدیک ساعت ۱۰ صبح چیزی [نیرو] نبود.

اگر اشتباه نکنم نزدیکی‌های ساعت ۱۰ صبح، به حسن‌آباد رسیدیم. وقتی به برادر محسن گفتم ما رسیدیم این‌جا، گفت: یگان‌های دیگر کسی آن‌جا نیست. گفتم: می‌توانیم تا اسلام‌آباد برویم و ما گذاشتیم پشت سر این‌ها [منافقین]. برادرها تا نزدیکی‌های عصر و حدود ساعت ۴، ۵ به پشت اسلام‌آباد رسیدند. حتی بعضی از برادرهای مان تا پادگان الله‌اکبر رسیدند. ۴۰ شبانه‌روز هم در منطقه ماندیم و آن‌جا را پاک‌سازی کردیم و همین نیروهای یگان مخصوص ولی‌امر (عج) که متأسفانه در این گزارش‌هایی که در عرض این ۲۰ سال ارائه شده، اسمی از آن‌ها نشنیده‌ام. به هر صورت به برکت ۱۰ تا ۱۲ شهید، این شناسایی‌ها صورت گرفت و این عملیات به اتمام رسید. استعداد دشمن در منطقه که آن را بعداً شنود کردیم، چیزی نزدیک به ۶۰۰۰ نفر بود. حالا چون همه‌ی بازجویی‌های اولیه را بچه‌های خود ما انجام دادند، نکات ریزی را گرفتیم که عرض

#### سردار شعبانی:

انصافاً آقای شمخانی درست می‌گوید که عراقی‌ها در اواسط جنگ بریده بودند و روحیه نداشتند. این منافقین بودند که وقتی بعضاً خط‌های ضعیف ما را می‌شکستند، در تقویت روحیه‌ی عراقی‌ها سهیم بودند



محل برگزاری همایش واکاوی عملیات مرصاد؛ تهران، سالن همایش مرکز اسناد؛ ۱۳۸۸

قبلی داشتند.

فرمانده منافقین به آقای حجت گفته بود که اگر این‌ها نبودند؛ یعنی اسم بنده را برده بود و بعد گفته بود که اگر این یگان نیروی مخصوصی که داشت برای بازپس‌گیری فاو آماده می‌شد نمی‌رسید، ما کار را تمام کرده بودیم. به قدری پراکندگی از نظر سازمان رزم، به خاطر عملیات‌های رخ داده در

نقصی نداشتیم. چون آن‌ها داشتند، رزم نزدیک را مشق می‌کردند، اما بقیه‌ی یگان‌های سپاه، جنگ نزدیک را تجربه نکرده بودند. البته این که این درست است یا غلط باقی بماند. چون جای بحث تاکتیکی دارد و فرماندهان جنگ یک روزی باید بنشینند تا با هم دیگر صحبت کنیم. جنگ نزدیک قواره‌یی دارد و جنگ جز به جز است. کار سختی است و کار هر یگانی نیست. برادران حتماً باید همه در قواره‌ی تک بر نیرو مخصوص باشند که بتوانند جنگ نزدیک را انجام دهند. چون دیگر فقط بمباران و توپ‌خانه کار نمی‌کند و مهارت‌های فردی فی‌مابین دو طرف هم مهم است. ما با آقای هاشمی رفسنجانی، زیاد در ارتباط بودیم. آن زمان این توان فرماندهی دستوری؛ یعنی فرماندهی اجرایی میدانی را حتی از فرمانده کل سپاه هم من ندیده بودم. یعنی خود آقای هاشمی، معرکه را اداره می‌کرد که چه کسی برود؟ چه کسی بیاید؟ چه کار بکنید؟ این‌ها مدیریت مشاورتی است. مدیریت مشاورتی یعنی به نیروهای تحت امرت بچسبی تا چیزی از تو یاد بگیرند؛ نه با فاصله و با سخن‌رانی. من به تشکیلاتی که این‌جاست، پیشنهاد

جنوب، در ما ایجاد شده بود که جمع‌بندی‌شان این بود که تا تهران کسی روی جاده جلوشان نیست. البته خدا شهید صیادشیرازی را رحمت کند. بعداً ما جلسه‌یی داشتیم که می‌گفتند: بمباران‌ها به قدری نزدیک بود که ترکش‌ها به بچه‌های خودمان هم می‌خورد. نکته‌ی دیگر این است که اطلاعاتی که منافقین از شهرهای مرزی ما داشتند، اطلاعات غلطی بود. یعنی این‌ها فکر می‌کردند، از مرز خسروی داخل می‌شوند و به قصرشیرین، کربند و اسلام‌آباد می‌رسند. تصور می‌کردند که تمام این مردمی که جلو راه‌شان قرار می‌گیرند، قواره‌ی ضد انقلاب دارند در حالی که اشتباه می‌کردند. چون ما در اسلام‌آباد غرب شاهد بودیم که بعضی از کشاورزهایی که در همان دوروبر بودند، به نیروهای ما کمک می‌کردند. آن‌ها اطلاعات درستی از بافت جمعیتی ما نداشتند. البته باز رجوی در آن بقیه‌ی صحبت‌هایش که جانشین بنده گوش داده بود، چون در آن زمان پایش خراب شده بود، در تهران مانده بود. آن‌جا این‌را گفته بود که ما در جمع‌بندی‌مان به جز این که حساب سپاه نیروهای مخصوص ولی‌امر (عج) را نکرده بودیم،

قبول قطع‌نامه و آتش‌بس، یک نیرویی به این شکل وارد بشود. اجازه بدهید من به جای پرداختن به مشاهداتم، بحث سازمان و مسئله‌ی عملیات فروغ جاویدان را مرور کنم. سازمان مجاهدین خلق، یکی از کارهایی که در فاز سیاسی انجام داد، جمع‌آوری سلاح و آموزش و سازماندهی نیروهایش در قالب میلشیا با شعار مبارزه با امریکا بود. ولی بعد از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ وارد فاز نظامی شدند و چند مرحله را گذراندند تا به بحث تشکیل ارتش آزادی‌بخش رسیدند. بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که بحث قیام عمومی را مطرح کردند و سازمان وارد فاز نظامی شد، مرحله‌ی اول، استراتژی براندازی نظام با دو عملیات شاخص؛ یکی عملیات حزب جمهوری اسلامی در روز هفتم تیر و یکی هم انفجار دفتر ریاست‌جمهوری است که سازمان برای این قضیه، سازمان دارای تحلیل خاصی بود. سازمان همیشه خودش را با جمهوری اسلامی، مثل موتور ماکرو-موتور میکرو مقایسه می‌کرد و می‌گفت: ما در مقایسه با نظام، در زمینه‌ی استعداد نیرویی، امکانات و تجهیزات ارتباطات، یک موتور میکرویی هستیم و نظام یک نظام ماکرو است. وقتی ما می‌توانیم از آن موتور ماکرو جلو بزنی و زمانی می‌توانیم آن را از کار بیندازیم که بتوانیم در انجام کارهایش خلل ایجاد کنیم. تصور می‌کرد در مرحله‌ی اول و به اصطلاح در براندازی ضربه‌یی می‌تواند، این موتور ماکرو را به قول خودش از کار بیندازد و تعادل قوا را به نفع خودش تغییر بدهد. بعد از این که آن حرکت‌ها موجب یک خیزش عمومی ملی در بین مردم شد، احساس کرد که این جواب نمی‌دهد. پس به بحث چریک شهری روی آورد. در چریک شهری، ترکیب دو بحث را برای به عنوان استراتژی کار چریک به کار گرفت؛ یکی عملیات‌های بزرگ و ترور شخصیت‌ها و افراد شاخص جمهوری اسلامی، و دوم عملیات‌های گسترده با هدف قرار دادن

می‌کنم که اگر صلاح بدانند، یک دور همه‌ی این فرماندهان بچه‌های لشکر ولی امر<sup>(ع)</sup> را بیاوریم تا روی زمین و متن به متن، درباره‌ی عملیات فروغ جاویدان صحبت کنند. به نظر من برای رفع فاصله‌یی که الآن در مقاومت‌های اعتقادی بین رزمندگان قدیم و جدید ایجاد شده، مقاومت اعتقادی احتیاج است؛ نه دانستنی‌های دینی. دانستنی‌های دینی از بین می‌رود، اما مقاومت دینی است که باقی می‌ماند. آن‌هایی که در این جنگ با ما هم‌راه بودند، با مقاومت دینی و البته تمرین‌های سخت نظامی به پیروزی رسیدند. چون نظر حضرت امام بود که فاو بازپس‌گیری شود که حالا نشد و بعدها به جاهای دیگری خوردیم و رفتیم برای عملیاتی دیگر و فاز کاری یگان نیروهای مخصوص ولی امر<sup>(ع)</sup> از اصل پایه‌گذاری آن تغییر کرد.

#### انهدام ۴۰ درصد از کادر سازمان مجاهدین در عملیات مرصاد

رضایی مدیر کل دفتر جنگ وزارت اطلاعات هم درباره عملیات مرصاد نکاتی را بیان کرد وی گفت: من در آن زمان، مسئول دفتر جنگ وزارت اطلاعات بودم. دو قرارگاه در جنوب و غرب و دو وظیفه‌ی عمده داشتیم. یکی اعزام نیروهایی که برای سازمان رزم سپاه ضرورت داشت و مورد نیاز بود و یکی هم کارهای پشتیبانی اطلاعاتی مانند هدف‌یابی و جمع‌آوری اطلاعات که باید خودمان به صورت مستقیم انجام می‌دادیم. چند روز قبل از شروع ماه مرداد، در اواخر تیر ماه به خاطر بحث قبول قطع‌نامه و مسائلی که رخ داد، تقریباً تمام نیروهای ما در منطقه بودند. خودم آن زمان در کرمانشاه بودم. ایلام در شرایط سختی قرار گرفته بود و نیروهایی را ما آنجا برای کار دیگری جمع‌آوری کرده بودیم، اما سوم مرداد منافقین آمدند چهارزیر. برای همه‌ی ما تعجب‌آمیز بود. همان طوری که جناب آقای عروج هم فرمودند، واقعاً ما تصور نمی‌کردیم که بعد از

توده‌های طرف‌دار نظام و پاسداران و بسیجیان و افراد حزب الهی. به قول خودشان آنان قصد داشتند با حرکت پیش‌تازانه‌ی نیروهای سازمان، مردم را به صحنه بکشانند و توده‌ها [را] در جهت قیام عمومی و برهم زدن تعادل قوا به صحنه بیاورند و در این قضیه که اسمش را طرح براندازی شتابان گذاشته بودند، نتوانستند به نتیجه برسند و در اصطلاح، به نتیجه‌ی که از این موارد می‌خواستند برسند، دست پیدا نکردند. حدود ۵ مهر ۱۳۶۰ بود که بحث قیام مسلحانه‌ی عمومی و بحث گسترش هسته‌های مسلح را مطرح کردند. آن زمان آمدند و گفتند: ما روی بحث خفقان لجام گسیخته‌ی رژیم، حساب نکرده بودیم و در معادلات مان، آن را دست کم گرفته بودیم، برای همین عملاً نتوانستیم با این ترورها و عملیات‌های تک‌زنی، تعادل قوا را برهم بزنیم. روی عنصر اجتماعی هم زیاد حساب کرده بودیم و فکر می‌کردیم برای شکستن طلسم اختناق، خیلی سریع به صحنه می‌آیند که این هم نشد. معتقد بودند که باید بحث تک‌زنی را به هسته‌های مسلح گسترش بدهند اما عملاً بعد از ۲ سال، با ضرباتی که در آن سال‌ها خوردند، به این رسیدند که این هم جواب نمی‌دهد و یکی از تحلیل‌هایی که خود سازمان در آن زمان داشت، این بود که کسانی را که ما می‌زدیم و شهید می‌کردیم، در بین شهدایی که از جبهه‌های جنگ به عقب می‌آوردند، عملاً کم می‌شدند به همین خاطر در تحلیل درونی‌شان به این نتیجه رسیدند که این روش هم جواب نمی‌دهد. در نهایت به آن رسیده بودند باید روی حمایت خارجی حساب کنند و خودشان را در معادله‌ی روابط قدرت‌های بزرگ قرار دهند و بتوانند به اصطلاح، موتور جمهوری اسلامی را از کار بیندازند. برای همین هم بعد از دو سال، بحث خروج از کشور و قرار گرفتن در معادلات خارج از کشور مطرح شد تا سازمان، خودش را در ارتباط با سوسیال

دموکرات‌های فرانسه و کنگره‌ی آن‌ها و ارتباطی که از طریق بنی‌صدر با آن‌ها ایجاد شده بود، باز تعریف کند. برای همین، تظاهرات‌های خیابانی را بعد از بحث قیام مسلحانه در آن سال‌ها، در ایران راه‌اندازی کردند که آن تجمعات هم با توجه به سرکوبی که صورت گرفت، عملاً جواب نداد. پس از آن، بحث خروج از فرانسه و رفتن به عراق را مطرح کردند که آن هم در واقع یک حرکت لاجرم [تحمیلی] برای سازمان بود؛ نه یک حرکت انتخابی. سازمان در تمام این مراحل، واقعاً خودش یک استراتژی و یک تصمیم‌گیری مستقلی را انجام نمی‌داد و تابع شرایط پیش می‌آمد و آن را برای نیروهایش تحلیل می‌کرد و یک تصویری برایش ایجاد می‌کرد و ما نفاق را در همه‌ی حرکت‌های سازمان می‌دیدیم. در جریان قرار گرفتن در معادلات خارجی، دقیقاً این دیده می‌شد که سازمان، چهره‌اش را در بازی ابرقدرت‌ها و تخصم آن‌ها با نظام جمهوری اسلامی و به عنوان یک مهره برای براندازی نظام تعریف می‌کند. به هر حال مسعود رجوی، بحث

#### رضایی:

اطلاعاتی که منافقین از شهرهای مرزی ایران داشتند، غلط بود. این‌ها فکر می‌کردند، از مرز خسروی داخل می‌شوند و به قصر شیرین، کربلای معلی و اسلام‌آباد می‌رسند. تصور می‌کردند که تمام مردمی که جلو راه‌شان قرار می‌گیرند ضدانقلاب هستند در حالی که اشتباه می‌کردند

جنگ نوین آزادی‌بخش را با نقد تئوری جنگ‌های آزادی‌بخش چین و امریکای جنوبی مطرح کرد و تکیه‌اش هم روی تفکرات یک تئوریسین چپ ایتالیایی، به نام گرامشی است. این تئوری بر این اساس قرار گرفته که باید با تصور یک کشور متخاصم، در کنار کشور هدف برویم و در آن مستقر شویم و یک ارتش کوچک آموزش دیده، سبک، قوی و با انگیزه ایجاد کنیم. یک سوراخ و یک روزنه در بدنه‌ی دفاعی کشور هدف، ایجاد کنیم و با غافل‌گیری و سرعت عمل به پایتخت و قلب آن

می‌گفتند که این، به صورت بالقوه وجود دارد و ما باید آن را تحریک کنیم که فعال شود. نکته‌ی دیگر این‌که می‌گفتند: خود جنگ با عنصر خارجی باعث می‌شود که جنگ گرگ‌ها نمود پیدا نکند. در رابطه با تهدید خارجی هم در آن سال‌های آخر اعتقاد داشتند که با ورود آمریکا و حمله به کشتی‌های ایران، حمله به پایانه‌های نفتی، زدن هواپیماها و راکد شدن صادرات نفتی ایران، به نوعی باعث می‌شود که این مطلب خود را نشان دهد. اجرای چند عملیات، پیرامون شهرهای فکه و مهران، این امیدواری را در سازمان و حتی در عراق به وجود آورد که ارتش عراق این شجاعت را پیدا کند و به خطوط ما بزند و گر نه در خطوط قبلی مان، همیشه سپاه، خط‌شکن بود و ارتش خط‌نگه‌دار. این‌که برادران ارتشی ما در مناطقی مثل فکه و مهران غافل‌گیر شدند و به اسارت نیروهای منافقین درآمدند، به این خاطر بود که تصور نمی‌کردند که یک نیروی منافقین بتوانند چنین کاری را انجام دهند. حُب در بیش‌تر مناطق، رسم بر این بود که سپاه، خط را می‌شکست و یک مدتی آن را نگه می‌داشت و بعد از تثبیت، برای نگهداری تحویل برادران ارتش می‌داد. آن‌جا هم برادران ارتش در آن دو عملیات واقعاً غافل‌گیر شدند. به هر حال به صحبت قبلی‌ام برمی‌گردم. وقتی سازمان با آن نگاه جنگ نوین آزادی‌بخش، به عراق آمد تا در این معادله و در رابطه با صدام، خودشان را باز تعریف کنند، قرارگاه‌هایی را در مناطق مرزی جمهوری اسلامی ایجاد کردند و نیروهایشان را فراخوان کردند، آموزش نیروها را انجام دادند و با این‌که آموزش نیروها تکمیل نشده بود، عملیات فروغ جاویدان را آغاز کردند. شاید یکی از دلایل موفقیت عملیات مرصاد، این بود که منافقین هنوز به آموزش کامل نیروهایشان نرسیده بودند. نکته‌ی دیگر این بود که بعد از عملیات چلچراغ یا همان عملیاتی که در مهران صورت گرفته بود، به شدت این‌ها غره

کشور برویم. جنگ اصلی در پایتخت و مرکز آن کشور، تعیین‌کننده‌ی وضعیت خواهد بود. تحلیل سازمان در رابطه با نظام جمهوری اسلامی هم این بود که اگر سه واقعه رخ دهد، نظام جمهوری اسلامی از هم می‌پاشد. رحلت امام‌خمينی<sup>(ره)</sup>، جنگ گرگ‌ها یا به قول آن‌ها جنگ قدرت در داخل نظام، و حمله‌ی قدرت‌های خارجی به صورت گسترده به ایران و از کار انداختن ماشین اقتصادی، اجتماعی، نظامی و سیاسی نظام، این سه واقعه هستند.

مسعود رجوی می‌گفت: دلیل این‌که حضرت امام می‌فرمودند جنگ برای کشور نعمت است، این است که امام با عنصر جنگ و با تکیه به مسئله‌ی جنگ، ضعف‌ها و ناکارآمدی‌های دیگرش را می‌پوشاند و یا با شهدای جنگ ضرباتی که منافقان وارد می‌کردند، تأثیرگذاری خودش را از دست داد. در مجموع با توجه به این تحلیل می‌گفت: ما وقتی می‌توانیم بر جمهوری اسلامی فائق بیاییم که عملاً یکی از این حالت‌ها در رابطه با رحلت حضرت امام رخ بدهد که این‌ها از سال ۱۳۶۳ به شدت

روی مسئله‌ی سلامتی حضرت امام حساس بودند که آیا امکان تحقق آن وجود دارد یا نه و روی تحلیل‌هایشان به این مسئله می‌پرداختند. در رابطه با جنگ گرگ‌ها هم این تحلیل را داشتند که به دلیل این‌که جمهوری اسلامی یک طبقه نیست؛ بلکه یک طیف است و همچنین جمهوری اسلامی در تحلیل آن‌ها یک طیف خرده‌بورژوا است که از کارمند و کارگر تا بازاری و سرمایه‌دار در آن وجود دارد، عملاً جنگ قدرت در بُن این طیف وجود دارد و این خودش، یک طیف تنش‌زا و اختلاف‌زاست. آن‌ها

#### رضایی:

استراتژی براندازی نظام منافقین در سال ۶۰ با دو عملیات شاخص؛ یکی عملیات حزب جمهوری اسلامی در روز هفتم تیر و یکی هم انفجار دفتر ریاست جمهوری صورت گرفت



این سه گروه متشکل از پنج هزار نفر و چند نفر که سازمان آن‌ها را در قالب ۲۵ تیپ به کار گرفت. همان‌طور که اشاره کردم، این‌ها آموزش لازم را ندیده بودند و برای همین در جمع‌بندی نیروهای استخبارات که در گزارشات داشتند، می‌گویند در تنگه‌ی چهارزبر، وقتی هواپیما و هلی‌کوپترهای عراقی، در دو مرحله آمدند و بمباران کردند، تا خط را بشکنند و مسیر را برای ادامه‌ی حرکت منافقین باز کنند، نیروهای سازمان نتوانستند استفاده از این پشتیبانی هوایی برای خط‌شکنی استفاده بهینه کنند. سازمان به این نتیجه رسید که این نیروها دیگر حتی توان رسیدن به کرمانشاه را هم ندارند و همین

## رضایی:

اگر سه واقعه رخ دهد، نظام جمهوری اسلامی از هم می‌پاشد. رحلت امام خمینی<sup>(ره)</sup>، جنگ گرگ‌ها یا به قول آن‌ها جنگ قدرت در داخل نظام، و حمله‌ی قدرت‌های خارجی به صورت گسترده به ایران و از کار انداختن ماشین اقتصادی، اجتماعی، نظامی و سیاسی نظام

دلیل عراقی‌ها عملیات پشتیبانی هوایی خودشان را قطع کردند و فقط هلی‌برن و کمک‌هایی برای خروج آن‌ها انجام دادند. اما تا قبل از آن، لشکر ۲۸ سنندج و پایگاه شهید نوژه را بمباران کردند. عراق، قول دیگری هم به سازمان داده بود [که] آن را هم انجام داد، یکی فشار در جبهه‌ی جنوب با هدف زدن خرمشهر و کشیدن نیروهای جمهوری اسلامی به

جنوب؛ دوم، زدن به جبهه‌ی میانی و کشیدن نیروها و تمرکزشان در این منطقه و همچنین بمباران عقبه مثل پایگاه هوایی شهید نوژه، لشکر سنندج و نیروهایی که احتمال پشتیبانی از سوی آن‌ها وجود داشت. نکته‌ی دیگری که در توهم سازمان جالب بود، این است که سازمان از عراق درخواست کرده بود که پایگاه هوانیروز کرمانشاه را نزند. چون تصور آن‌ها این بود که می‌آیند و پایگاه کرمانشاه را می‌گیرند و با استفاده از همین هلی‌کوپترها می‌توانند، نیروهایشان را هلی‌برن کرده و نفوذ سریع به تهران

شده بودند و شعار "امروز مهران؛ فردا تهران" را واقعاً باور کرده بودند و فکر می‌کردند توان آن را دارند که ظرف ۴۸ ساعت به تهران برسند. مسعود رجوی هم در نشست توجیهی نیروهایش در مقر قرارگاه اشرف، واقعاً با همین تصور با نیروهایش صحبت می‌کند که ما خیلی سریع ظرف ۴۸ ساعت به تهران خواهیم رسید. واقعاً چه قدر این زمان‌بندی فضایی، خیالی و واهی بوده است. به هر حال، سازمان بعد از عملیات چلچراغ در محور مهران، به این فکر رسید که این کار را انجام بدهد. طبق اطلاعاتی که بعداً ما به دست آوردیم، سازمان، این عملیات بزرگ را برای ۵ مهر برنامه‌ریزی کرده بود نه برای سوم مرداد ماه و داشتند خودشان را آماده می‌کردند. قبول قطع‌نامه و آتش‌بس برای جمهوری اسلامی، آن‌ها را غافل‌گیر کرد. از یک طرف تصور نمی‌کردند امام خمینی<sup>(ره)</sup> با توجه به شعار "جنگ جنگ تا پیروزی"، قطع‌نامه و آتش‌بس را بپذیرند و این، عنصری است که این‌ها به هیچ وجه از آن کوتاه نمی‌آیند و وقتی که حضرت امام پذیرفت، این‌ها گفتند که هم ما [غافل‌گیر شدیم] و هم غربی‌ها و صدام غافل‌گیر شدند. این غافل‌گیری در برخوردهای آن‌ها کاملاً مشهود بود. وقتی که این جور شد، صدام به این‌ها یک وعده داد که ما مذاکرات آتش‌بس را مقداری به تأخیر می‌اندازیم تا شما بتوانید آن عملیات‌تان را انجام دهید. سازمان یا به قولی مسعود رجوی می‌گوید: یا ما می‌رویم کمر رژیم را می‌شکنیم و یا رژیم، کمر ما را می‌شکند. با این تئوری و با این تصور برای حمله، برنامه‌ریزی کردند. سه دسته نیرو در این عملیات وارد کردند. یک‌سری نیروهای ارتش آزادی‌بخش که آموزش دیده و سازمان‌دهی شده بودند. یک‌سری نیروهایی که از اروپا و جاهای دیگر فراخوانده شده بودند. یک‌سری هم نیروهایی بودند که در عملیات قبلی اسیر شده و یا از اردوگاه‌های اسرا، توانسته بودند آن‌ها را جذب کنند.

حرکت کند و در محور چهارم مهدی افتخاری با ۲ تیپ قرار بود قزوین را اشغال کند و بعد از آن، حرکت به طرف تهران که محور پنجم بود، به مسئولیت محمود عطایی و معاونت مهدی ابریشم‌چی انجام شود. محور پنجم قبلاً قرار بود با ۱۳ تیپ انجام شود. همان‌طور که سردار عروج اشاره کردند، ۳ تیپ مأمور اشغال و پاک‌سازی جماران، ۲ تیپ مسئول تصرف صدا و سیما و یک تیپ هم مسئول تصرف فرودگاه و بقیه هم [مسئول تصرف] سایر نقاط از جمله ریاست‌جمهوری و مجلس و نخست‌وزیری بودند. بنای آن‌ها بر این بود که ساعت ۱۶ روز سه‌شنبه ۴ مرداد، عملیات تمام شود و در تهران، به قول خودشان جمهوری دموکراتیک اسلامی را اعلام کنند که الحمدلله با هوشیاری نیروها و حضور آن‌ها، این هدف تحقق پیدا نکرد. نکته‌ی درباره‌ی تلفات سازمان بگویم. چیزی که خود سازمان در رابطه با تلفاتش اعلام کرد، ۱۲۶۳ نفر بود که تقریباً شاید بیش از ۲۰ نفر از ۵۰ نفر، اعضای هیئت اجرایی که در رده‌ی سازمان بعد از رهبری قرار داشتند، در این عملیات کشته شدند که ۵ نفر از آن‌ها فرمانده تیپ بودند. حدود ۶۰ نفر دست‌گیر شدند که تعدادی از آن‌ها مانند فرهاد الفت، سعید شاهشوند و طاهره مهدوی شاه‌بس از عناصر شاخص بودند که اطلاعات مهمی هم داشتند. در این عملیات، بیش از ۱۱۰۰ نفر زخمی شدند که خودشان اعلام کردند که ۱۱ نفر از آن‌ها کشته شدند. اما بعداً که ما پی‌گیری کردیم، از این ۱۱۰۰ نفر مجروحی که این‌ها اعلام کرده بودند، ۹۹۴ نفرشان بعداً ردیابی و پیدا شدند. یعنی بیش‌تر از ۱۰۰ نفر از آن‌ها کشته شده بودند. خودشان اعلام کرده بودند که ۶۱۲ خودرو، ۷۲ تانک و زره‌پوش، ۲۱ توپ و ۵۱ تفنگ ۱۰۶ سازمان از بین رفته است. در مجموع می‌توان گفت تقریباً ۴۱/۷ درصد از کادرهای اصلی سازمان در این عملیات ضربه خوردند و شاید بشود گفت

را انجام دهند. پس بنده عملیات را به صورت خیلی مختصر خدمت‌تان عرض می‌کنم. همان‌طوری که اشاره کردیم، حدود چند روز قبل از شروع عملیات، مسعود رجوی، در صبحگاه ارتش آزادی‌بخش منافقین، ساعت ۵:۳۰ صبح روز دوشنبه ۳ مرداد ۱۳۶۷ در قرارگاه تشکیل می‌شود و نیروهایش را توجیه می‌کند. طبق برنامه قرار بود ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر از مرز خسروی عبور کنند اما ساعت ۱۶ از مرز خسروی عبور کردند. ساعت ۵ بعدازظهر به قصرشیرین رسیدند که قرار بود، ساعت ۱۸ از سرپل ذهاب عبور کنند. طبق محوربندی آن‌ها، فرماندهی محور اول این حرکت با مهدی براعی با ۳ تیپ و با هدف تصرف شهرهای کرد و اسلام‌آباد بود. قرار بود که کرد را تا ساعت ۲۰ و اسلام‌آباد را تا ساعت ۲۲ تسخیر کنند و ۲ تیپ آن‌ها در اسلام‌آباد مستقر شوند و یک تیپ دیگر را به فرماندهی جهانگیر، به کمک محور دوم که قرار بود کرمانشاه را بگیرد، بفرستند و مسیر را ادامه دهند. ابراهیم ذاکری فرمانده محور دوم با ۵ تیپ قرار بود تا ساعت ۱۲ شب، کرمانشاه را بگیرند و تا ساعت یک بامداد، مراکز مهم شهر را که از قبل روی نقشه‌ها مشخص کرده بودند، پاک‌سازی کنند و به اشغال درآورند. پس از آن، محور سوم به فرماندهی محمود مهدوی با ۲ تیپ، با هدف تصرف همدان حرکت کند و ساعت ۷:۳۰ صبح سه‌شنبه ۴ مرداد، شهر همدان را بگیرد و بعد به طرف پایگاه هوایی شهید نوژه برود و پایگاه هوایی شهید نوژه را تا ساعت ۹:۳۰ دقیقه اشغال کند. یک تیپ از آن‌ها در همدان بماند و تیپ دوم آن‌ها به کمک محور چهارم که قصد تصرف قزوین را دارد،

## سردار شعبانی:

جنگ از حالت مردانگی خارج شده بود. عراق، مردم خودش و مردم بی‌دفاع ما را می‌زد. امام به خاطر مصالحی، قطع‌نامه را قبول کردند و گفتند آبرویم را با خدا معامله کردم



محل برگزاری همایش واکاوی عملیات مرصاد؛ تهران، سالن همایش مرکز اسناد؛ ۱۳۸۸

۳۰ درصد نیروهای وارد شده به عملیات کشته شدند. آن‌ها این تصور واهی را داشتند که با ۵ هزار نفر نیرو می‌توانند، تهران را بگیرند. یک تصویری که بعضاً در برخی از دوستان ما هم وجود داشت، این بود که آن‌ها خودشان هم اعتقادی به این نداشتند. شاید می‌خواستند به نوعی [خود را] از این پتانسیلی که جمع کرده بودند و روی دست

بود. غلامرضا پوراگل که از عناصر هیئت اجرایی سازمان بود، در تحلیل خود می‌گوید: ماجرای ما و جمهوری اسلامی مثل دو بوکسور است که در رینگ دارند هم‌دیگر را می‌زنند و قضیه‌ی مردم، مثل تماشاچی‌هاست. اگر جمهوری اسلامی را زمین انداختیم، مردم برای ما هورا می‌کشند. اصلاً به پیوندهایی که بین نظام و مردم وجود داشت، توجه نداشت و اصلاً فکر نمی‌کرد که پیوندهایی بین نظام و مردم وجود دارد که این‌ها را به هم‌دیگر محکم کرده است. در زمان عملیات، سازمان شماره‌های عناصر داخلی را داده بود که وقتی وارد شدید با این‌ها تماس بگیرید. موقعی که کردند و اسلام‌آباد غرب را گرفتند، رادیو سازمان تبلیغات گسترده‌ی بی‌بی برای پیوستن به ارتش آزادی‌بخش شروع کرد و تصورش این بود که با سلاح‌هایی که همراه دارند و سلاح‌هایی که از نیروهای ما می‌گیرند، مردم را تسلیح و جریان را گسترش می‌دهند که در همان کردند و اسلام‌آباد غرب، دیدند مردم از این‌ها استقبال نکردند و در این تحلیل واخوردند. نکته‌ی دیگری که سازمان در

خودشان و عراق مانده بود، راحت کنند و حتی مسعود رجوی، به نوعی خودش را از این‌ها خلاص کند. برای همین هم شاید تا آخرین مرحله، مسعود وارد صحنه نشد. با این‌که اگر این‌ها به پیروزی ۴۸ ساعته‌ی خود مطمئن بودند، باید خودشان همراه نیروها وارد می‌شدند.

در رابطه با فراخوان نیروهای سازمان توسط مسعود رجوی برای تشکیل ارتش، او به همه‌ی نیروها و کادرهایش ابلاغ کرد که باید به عراق بیایند و همه باید در ارتش تعریف شوند و اصلاً کسی نمی‌تواند عضو سازمان باشد و در ارتش تعریف نشده باشد. این کار با همان تئوری گرامشی صورت گرفته بود. بعد از عملیات چلچراغ، تمام نیروهای اروپا را به منطقه‌ی داخلی منتقل کرد. سازمان دو فراخوان دیگر هم داشت؛ یکی بحث خروج از ایران بود که وزارت اطلاعات در آن زمان، با این خروج‌ها برخورد و درگیری داشت و این‌ها را جمع‌وجور می‌کرد. فراخوان دوم هم در حین عملیات بود. بنیه‌ی سازمان روی عنصر داخلی خیلی حساب باز کرده

اهل جنگ نیست. یعنی سازمان بعد از فروپاشی رژیم صدام، همه جا می‌گوید که ما اصلاً عملیات مسلحانه نمی‌کنیم و وقتی که بحث خارج شدن از لیست گروه‌های تروریستی را دنبال می‌کند، دقیقاً روی این دست می‌گذارد که سازمان بعد از فروپاشی رژیم عراق، هیچ حرکت مسلحانه‌ی را انجام نداده است. عبارت نفاق، کاملاً زیننده سازمان است و چون راحتی تغییر ظاهر می‌دهد. درباره‌ی این که آیا سازمان و یا شخص مسعود رجوی با هدف راحت شدن و خلاص شدن از دست نیروها، آن‌ها را به صحنه آورد، نظر خودم این نیست. یعنی فکر نمی‌کنم مسعود می‌خواست از شر این نیروهای صدام خلاص شود. گرچه من احساسم این است که صدام نظرش این بود که به هر حال کلی هزینه کرده و بودجه گذاشته و آن‌ها را تجهیز کرده بود، فکر می‌کرد این‌جا سنگ مفت و گنجشک مفت است. ما این‌ها را رها می‌کنیم، اگر این‌ها توانستند بروند و به نتیجه برسند که خوب است. یک حکومت دست نشانده‌ی وابسته به خودمان در آن‌جا به وجود آمده است. اگر هم موفق نشدند که چنین نیرویی را در داخل کشور خودمان به وجود آوریم و باید از شر این پتانسیل راحت شویم.

#### حرکت متکی به جاده‌ی منافقین؛ عامل شکست

سردار محمد شعبانی فرمانده سپاه چهارم بعثت که از نزدیک شاهد ماجرای عملیات منافقین بوده است، سخن‌ران دیگر همایش بود. وی گفت: از صحبت‌های آقای رضایی تشکر می‌کنم. می‌خواهم دو، سه مطلب بگویم که شاید نشنیده باشید. البته این‌که ایشان گفتند سازمان بعد از جریان ۳۰ خرداد، به داخل عراق و فرانسه فرار کردند، جای نقد دارد. این‌که منافقین، چه طور یک ارتش نامنظم چریک به قول خودشان، تبدیل به یک ارتش منظم می‌شود، سئوالی است که بنده در پایان‌نامه‌ام روی آن کار

تحلیل خود داشت، این بود که روی تشکیلاتی از زندانیان آزاد شده، خانواده‌های معدومین و عناصر نفوذی که در داخل داشتند و شناسایی نشده بودند، حساب کرده بود. از جمله این‌که در تحلیل آخرش می‌گوید جمهوری اسلامی در پشتیبانی از جبهه‌هایش آن‌قدر مستأصل شده که حتی نیروهای زندانیان اوین را هم به جبهه آورده است و بسیج نمی‌تواند نیرو بدهد. یعنی تحلیل سازمان این بود که ماشین اقتصادی جمهوری اسلامی با جلوگیری از صدور نفت تعطیل شده و برای همین، تضادهای درونی‌اش نمود پیدا کرده و بسیج، توانایی سازمان رزم را ندارد. برای همین هم کفگیرش به کف دیگ

خورده و نیروهای زندانبان را هم به جبهه فرستاده و عملاً زندان‌ها هم با یک تلنگر درهایش باز می‌شود و آن نیروها هم به نیروهای ما اضافه خواهند شد و بعد هم با این تحلیل، آن موقع می‌توانست برای جذب مردم، فراخوان دهد. آماری که سازمان در کتاب عملیات فروغ جاویدان داده بود، همان را در نشریه هم داد. دقیقاً ۱۲۶۴ کشته را با اسم

و مشخصات داده بود. حالا این کتاب، دیدنی است. سازمان در یکی از کارها که متخصص بوده و هست، جعل شهید است؛ به طوری که در همان قضایای سال ۶۷، شاید این‌ها در آمارهایی که داده بودند، بیش از ۵ هزار آمار کشته و شهید دادند و آمار کاملاً دروغ و غیر واقعی بود. سازمان استعداد چنین مطالبی را دارد. زمانی که احساس کرده بود، می‌تواند از این اسناد در بحث‌های بین‌المللی و حقوق بشری استفاده کند، دقیقاً از آن طرف می‌افتاد و مظلوم می‌شد. مدافع حقوق بشر می‌شد و طوری نشان می‌داد که اصلاً

رضایی:

قبول قطع‌نامه و آتش‌بس  
توسط جمهوری اسلامی،  
سازمان را غافل‌گیر کرد

دقیقه به ۲ بعدازظهر بود. مجدداً تلفن چپی در دفتر ایشان توی راهرو گفت: آقای شعبانی تلفن فوری. همتی دوباره زنگ زد و گفت: شعبانی وعده به قیامت. عراقی‌ها به ما حمله کردند و دارند از سر پل رد می‌شوند. گفت: بمباران کردند؟ دستور دادم هر چه کلت و سلاح و مخابرات و وسایل داریم، به پادگان انتقال بدهیم. گفتم: همتی آدم باهوشی بود به او گفتم چته که تلفن را قطع کرد. ما رفتیم و وارد اتاق آقای هاشمی شدیم و سردار ناصح که جانشین ما بود، آقای صادق محصولی، آقای داورزنی فرمانده لشکر ۸۱، سردار نوحی و ۲ نفر دیگر در اتاق بودند. با آقای سنجقی نشستیم. اتفاقاً من کنار درب نشستیم

و آقای هاشمی هم آنجا بود. اول سلام و علیک کرد و گفت آقای شعبانی چه خبر؟ گفتم: یک خبر دارم که اگر این خبر صحت داشته باشد، اهمیتش از این جلسه بیش تر است. گفت: تو چه خبر داری؟ داستان را گفتم. ایشان با یک نگاه گفت: نه. عراق اصلاً قدرت حمله ندارد. ما در جنوب آن‌ها را پس زدیم. یک دفعه برگشت گفت: تو چه گفتی؟ دو مرتبه گفتم.

در جلسه، سکوت برقرار شد. گفت: بلند شو با این تلفن زنگ بزن، ببین کردند چه خبر است. اما منافقین از کردند هم رد شده بودند و دکلی که برای مخابرات است، اصلاً قطع بود. من سریع اسلام‌آباد را گرفتم. اسلام‌آباد یک فردی بود. گفتم: سلام من شعبانی هستم، ترسیدم منافقین باشند. خلاصه نشانی داد و گفتم: آزادی کجاست؟ سردار آزادی الان فرمانده سپاه همدان است و بچه‌ی کرمانشاه هم است و آن موقع، اسلام‌آباد بود. دقت کنید، عراقی‌ها اول در اسلام‌آباد درگیر شدند. گفتم آقای هاشمی ۲۰ دقیقه

کردم. این پایان‌نامه با هدایت سردار رضایی، دکتر اردستانی، سردار وحیدی و دوستان دیگر انجام شده است. چون برای پایان‌نامه‌ام به زندان اوین رفتم و با خیلی از این‌ها مثل شاهسوند حرف زده‌ام، یک سری حرف‌ها را هم با او چک کردم، لذا توقع دارم که با دیده‌ی نقادی نگاه کنید. بنا بر اعتراف‌شان، برای تبدیل یک ارتش نامنظم به یک ارتش منظم، از ژنرال جی‌آپ از ویتنام الگوگیری کرده‌اند. حالا الان مقطع پایان جنگ شده است. من می‌خواهم به روز شنبه، سوم مرداد، ساعت ۷ برگردم. من فرمانده سپاه چهارم بودم. ساعت ۹:۳۰ صبح آقای همتی فرمانده ما که الان مسئول حفظ آثار جنگ است، از کردند زنگ زد که آقای شعبانی عراق به شدت، منطقه را می‌کوبد. گفتم نگران نباش. من الان روی تلکس‌ها دارم می‌بینم که رزمندگان با آن پیامی که امام فرمودند، حمله کردند و دشمن در حال فرار است و تازه مجوز می‌خواهند که دنبالش کنند.

حالا ما هم خبر داشتیم که ایران در زمان برتری بر عراق قطع‌نامه را پذیرفته. قطع‌نامه‌ی ایران پذیرفته شده و حالا امریکا آخر جنگ آمده و چاه‌های نفت فروزان ما را زده و عراق دفاع متحرک دارد. حالا که امام، قطع‌نامه را بنا به مصالحی پذیرفتند، برای آن‌ها قابل قبول نیست. لذا صدام می‌خواهد اگر ایران قطع‌نامه را پذیرفت، نیروهایش دوباره در خرمشهر و آبادان باشند تا پشت میز مذاکره، از موضع قدرت با ایران حرف بزند. مستحضرید یک یورش همه‌جانبه داخل ایران بود. لذا در ۲۷ اردیبهشت ما قطع‌نامه را پذیرفتیم و عراق در روز ۳۱ تیر حمله کرد. خلاصه حدود ساعت ۱۰:۳۰ دکتر سنجقی که همراه آقای هاشمی رفسنجانی بود، از جنوب آمده بود. قبلاً هم در شمال غرب سابقه حضور داشت، گفتند جمع شوید و یک گزارش به آقای هاشمی جانشین فرمانده کل قوا بدهید. زمانی که خواستم وارد قرارگاه بشوم و آقای هاشمی می‌خواست جلسه بگذارد، ساعت ۵

### رضایی:

تحلیل سازمان این بود که ماشین اقتصادی جمهوری اسلامی با جلوگیری از صدور نفت تعطیل شده و برای همین، تضادهای درونی‌اش نمود پیدا کرده و توانایی بسیج سازمان رزم را ندارد

زدی؟ این خودی بود. حالا نگو این خودی نیست. بعد این هم روی آسفالت تیراندازی می کرد. نزدیک غروب هم شده بود. تیرها را به مردم و ماشین ها و گندمزارها می زدند. گندمها آتش گرفت. یک بار امیر نوحی که اطلاعاتی بود، داد زد و گفت: شعبانی فرار کن اینها خودی نیستند. من یک کم نگاه کردم به بالا. تا دستم را گرفتم، دیدم بله، تیپهای خاصی هستند. یک دفعه دیدیم، ۵ ماشین دیگر، پشت سرشان دختر و پسر نشسته اند و سرود می خوانند. همان طوری که یکی از دوستانم گفت، همه با آستین های سفید بودند. تعجب ما این بود. به هر حال، الان حدود نزدیک مغرب است. وضعیت بسیار بدی بود. من و امیر نوحی، پیاده راه افتادیم. روی ارتفاع داشتیم می رفتیم پایین جاده. آنجا درگیری بود. آقای محصولی دو تا از اتوبوس هایش را فرستاد. ما به چشم خودمان دیدیم که این بندگان خدا، بچه های تهران هم کم تر در این فضا بودند. البته جدای از نیروهای خوب آقای عروج که یک آر.پی.چی. به ماشین دوم زد ماشین سوخت. بچه ها پایین می آمدند. اگر حضور این مردم در حال فرار و این دو گردان آقای محصولی نبودند، یعنی معبر باز بود، تمام این فرضیات زیر سؤال بود. الان مثلاً ۷ شب است. حرکت کردیم. به اول جاده چهارزبر و حسن آباد رسیدیم. ما از این جا به بالای جاده رفتیم. آمدیم تا این جا. اذان صبح شد. تیراندازی هم بود. واحدها می آمدند. می دیدیم این می زند و آن می زند. ولی بعداً دیدیم که تمام ماشین های منافقین با چراغ روشن پشت سر هم هستند. ما سریع رسیدیم به تنگه مرصاد. یک نفر را در تاریکی پیدا کردم و گفتم من شعبانی هستم. سریع ما را به قرارگاه رمضان برسان. ما را عقب وانت سوار کرد. به قرارگاه رمضان رسیدیم. محافظان گفتند: آقای هاشمی می خواهد نماز بخواند. وضوی تان را بگیرد و بیاید داخل. ما رفتیم نماز را خواندیم. بعد از نماز، آقا برگشت و برایش توضیح دادیم که اینها

پیش کردند بوده و الان وارد اسلام آباد شدند. جلسه به هم خورد. گفت: بلند بشوید. این دقیقاً جملات آقای هاشمی است. برگشت به ما گفت: آقای محصولی تحت امر بروید و مقاومت مردمی را در اسلام آباد به وجود بیاورید. از کرمانشاه آمدیم. آقای محصولی گفت که برویم، من را در ستاد لشکر بگذارید. من نیرویم را آماده کنم. رفتیم لشکر ویژه پاسداران که آقای عروج هم به آن اشاره کردند. آقای فتاح پرویز رئیس ستادش بود. خلاصه محصولی را پیاده کردیم. من، سردار نوحی و سردار داورزنی سوار ماشین داورزنی شدیم و آمدیم. ما ماشین استیشن داشتیم و مجبور شدیم سر گردنه، ماشین را پارک کنیم. من و امیر سردار نوحی بودیم و اصلاً اسلحه هم نداشتیم. آن زمان هم یک پیراهن کوتاه و یک شلوار داشتیم. در مسیر جاده حرکت کردیم. عرض خیابان بسته شده بود. ما رفتیم طرف پایین. خیلی ها من را به خاطر مباحث تلویزیونی می شناختند. به اینها می گفتیم: چه خبر؟ می گفتند: عراقی ها تا این جا آمده اند به دو، سه نفر که من را می شناختند گفتیم: من را به اسلام آباد برسانید. این قدر وضع بد بود که حال اکراه داشتند ما را ببرند.

من یک دفعه دیدم، یک نفر بر آمد که تا حالا چنین نفربری ندیده بودم. گفتیم: این خیلی خوب است با این می رویم. رفتیم جلو. باور کنید دستم را به آهن هم گرفتم. یعنی به این جایی هم که سوار می شوند رسیدم. این قدر قد ماشین بلند است که من را با این هیکل نمی دیدند. البته یک صحنه را هم بگویم. وقتی آن ماشین جیب برگشت، این ماشین نفربر کالیبر را روی این ماشین ارتش بست و ماشین ما از شانهای جاده، پایین افتاد. داد زدیم: نفهم چرا

#### سردار مهدوی نژاد:

در عملیات مرصاد، بیش از ۶۸ نفر از عزیزان ما شهید شدند و بیش از ۷۰، ۸۰ خودرو به غنیمت گرفتیم و به یگان تازه تأسیس مان واگذار کردیم



محل برگزاری همایش واکاوی عملیات مرصاد؛ تهران، سالن همایش مرکز اسناد؛ ۱۳۸۸

اصلاً عراقی نیستند. این‌ها منافق‌اند و همه‌ی مشاهداتم را گفتم. گفت: خیلی خُب بلند شوید. آقا محسن در بیمارستان امام حسین هستند. بروید آن‌ها را هم توجیه کنید. ولی یادت باشد که صیادشیرازی، الآن با هلی‌کوپتر از تهران حرکت کرده و دارد می‌آید. منطقه را بلد نیست. به محض این‌که آمد، شما بروید به او یاد بدهید. ما را با همان

پایین. این احمق‌ها هم روی جاده ایستاده بودند. حرکت‌شان هم متکی به جاده بود. به هر حال، این‌قدر موشک‌ها و فشنگ‌ها شلیک شد که تمام شدند. صیاد برگشت. آمدیم به یک پادگانی که این پایین بود. لانچرها را پر کردیم. صیاد گفت من دیگر مسیر را بلد شدم. دیگر با شما کاری نداریم. می‌توانید بروید. چون ما شب قبلش را بیدار بودیم. ما را پیاده کرد. پادگانی که آقای حمیدنیا این‌جا داشت، برای لشکر انصار بود. من بعداً رفتم تحقیق کردم، دیدم بیش از ۲۱ پیام از طرف من یا سردار ناصح، به امضای ما به تهران آمده بود که منافقین می‌خواهند کاری کنند و هیچ‌کس نمی‌دانست چیست؟ در بازجویی‌هایی که من از منافقین گرفتم، گفتند که این‌ها برای سالگرد جنگ؛ یعنی شهریور، برای ۲ ماه بعد آماده شده بودند. اما امام بود که با قبول قطع‌نامه و با مخاطب قرار دادن سازمان ملل، امریکای‌ها و به خصوص منافقین را در موضع انفعال انداخت. منافقین هم در تحلیل‌شان اشاره داشتند که ما قیچی می‌شویم. به هر حال وضعیتی

ماشین، به بیمارستان امام حسین فرستادند. مشاهداتم را به آقای رضایی گفتیم و داشتیم توجیه‌شان می‌کردیم. آن‌ها هم اطلاعات‌شان را کامل می‌کردند. یک دفعه دیدیم صدای هلی‌کوپتری آمد که انگار داشت فرود می‌آمد. مثل این‌که آقای صیادشیرازی با آقای هاشمی تماس گرفته بود و به آن‌جا آمده بود. من و آقای نوحی و صیاد با ۲۱۴ و دو فروند هلی‌کوپتر کبرا راه افتادیم که در تاریکی آمده بود. وقتی ما برای صیادشیرازی توضیح دادیم، گفت ما را از پهلو ببرید که منطقه را ببینیم. ما او را بردیم. باور کنید هلی‌کوپتر ۲۱۴ که باید اسکورت باشد، جلوتر از کبراها بود. آفرین به صیاد. انصافاً روحش شاد. به خلبان‌ها می‌گفت: بیایید جلو. ما رفتیم روی جاده ایستادیم. تیر عمودی به ما می‌خورد. منافقین می‌زدند و ما هم می‌گفتیم که الآن رسام‌ها به ما و هلی‌کوپترها می‌خورد و منهدم می‌شویم. ولی او گفت بیایید جلو. من به چشم خودم می‌دیدم. وقتی لانچرها شلیک می‌شد، آدم‌های این ماشین‌ها مثل فیلم‌های کارتن کشته می‌شدند. اصلاً می‌افتادند

مسلم بن عقیل بود، لشکر ۹ بدر که عقبه اش این جا بود. چون اکثر یگان های عمده، جنوب بودند و فلش اصلی این بود. لشکر ۹ بدر، تیپ نبی اکرم، لشکر انصار و تیپ ۱۲ قائم (عج)، یگان هایی بودند که در آن حادثه ای که درگیری شروع شد وارد عمل شدند. اصلاً فاصله ی تیپ قائم تا آن جا شاید چند کیلومتر بیش تر نبود. خودشان را رسانند و خاکریز دو جداره زدند. اگر یادتان باشد، هنوز سردار عروج و یگانش در روز اول نیامده بودند. روز اول که تمام شد، آن ها را با هلی کوپتر به غرب فرستادند و روز سوم آماده ی عملیات شدند. در واقع روز اول که هیچ، اصلاً نمی دانستیم کی بود؟ من عرض کردم واقعاً این طور بود. ما به مرکز فرماندهی کل کنترل ستاد رفتیم که ببینیم چرا غافل گیر شدیم؟ من می خواستم تحقیق کنم. دیدم که ۲۷ پیام آمده که فقط می گوید منافقین می خواهند عملیات کنند. هیچ کس نمی دانست که عمق و جهت عملیات و شیوه ی عملیات آن ها چیست؟ برادرها! در این چند لحظه یک اتفاق دیگر افتاد. این جا درگیر شدیم و منافقین دوبار با ماشین بلیزر شاسی بلند آمدند که از خاکریز رد بشوند. یعنی این قدر گستاخی داشتند. چون مثل گربه یی که در کیسه بیندازی و سر کیسه را ببندی، گیر کرده بودند. همه تحرکات آن ها، متکی به جاده است. البته واقعاً ما را غافل گیر کردند. ولی اصل تأمین؛ یعنی پوشش جناحین رعایت نشده بود و به لطف خدا، حادثه یی که این جا اتفاق افتاد و خاکریزی که زدیم، بسیار مؤثر بود. بچه های ایلام با فرماندهی آقای کرمی در صالح آباد ایلام درگیر بودند. ایشان الآن نماینده مجلس است. آقای کرمی آن جا درگیر بود که یک دفعه از رادیو می شنوند که منافقین آمدند. این بچه ها هم خودشان به هم دیگر می گویند شما بایستید و بجنگید. ما برای جنگ با منافقین می رویم. این غیرت در خصوص منافقین وجود داشت. بچه های ایلام، خودشان بدون هماهنگی راه افتادند و وارد

که ما در این جا داشتیم، همین بود که گفتیم. روز اول تمام شد. دوازدهم پای تلفن با آقای حمیدنیا حرف می زدیم که خوابم برد. شاید به اندازه ی ۳ ساعت، همین جور کنار تلفن افتادم. یک دفعه دیدم تلفن زنگ می زند. از خواب پریدم. آقای رضایی بود. به من گفت: تو کی هستی؟ گفتم: من شعبانی هستم. گفت: شعبانی ما دنبال تو هستیم. حالا ما بومی این جا بودیم. چون چند وقت هم مانده بودیم. این عین جمله ی آقا محسن است. گفت: شعبانی می خواهی قهرمان ملی بشوی؟ بلند شو از این پشت پادگانی است برو کردند. مسعود و مریم در این جاده کردند هستند و بزَن به آن ها. تعبیرش این بود که اگر به این ها بزنی خیلی خوب است. ما آمدیم اما نیرو و وقت نداشتیم که بروم از سپاه شهرم نیرو بگیرم بیاورم. هوا هم تاریک بود. همان جلو چهارزبر داد زد: آهای برادرها، من شعبانی هستم. کسی هست که کمک مان کند؟ می خواهیم برویم پادگان بنیش. برادران کمیته با کفش پاشنه بلند و یک عده آمده بودند. چون دیگر رادیو اعلام کرده بود، حرکت کردند و آمدند. رفتیم بنیش. یک حمله کردیم و ۵ اسیر گرفتیم و یک اسیر هم دادیم. ظاهراً ۵ اسیر که ۳ نفر از آن اسرا، اسیران منافقین از ارتش خود ما در کمپ های عراق بودند. وضعیت به گونه یی شد که روز اول نیرو نداشتیم. اجازه می خواهم چون فضا یک فضای تحقیقی است، به صراحت بگویم. سؤال من این است که آیا تک عراق، حرکت اصلی بود و حرکت منافقین پشتیبانی؟ و یا بالعکس؟ یعنی آیا عراق، موضعی را گرفت تا منافقین بتوانند پیش بروند؟ تیپ نبی اکرم که از ۷ تیپ جمعی ما مثل

### سردار شعبانی:

همتی دوباره زنگ زد و گفت: شعبانی وعده به قیامت. عراقی ها به ما حمله کردند و دارند از سر پل رد می شوند



انصافاً آقای شمشخانی درست می‌گوید. این عراقی‌ها در اواسط جنگ بریده بودند و روحیه نداشتند. این منافقین بودند که وقتی بعضاً خط‌های ضعیف ما را می‌شکستند، در تقویت روحیه‌ی عراقی‌ها سهیم بودند. البته اشتباه‌شان این بود که این تصور غلط را داشتند که همه‌ی خط‌های جمهوری اسلامی همین‌طور است. پس برای همین است که ابریشم‌چی می‌گوید که خطوط دفاعی ایران، یک جداره است و اگر آن را شکستیم، تا قزوین می‌رویم. در عملیات مرصاد هم با همین نگاه عمل کردند ولی الحمدلله آسیب‌پذیر شدند. هدف، مسیر یا سیاست و شیوه‌ی عمل در استراتژی منافقین باید بررسی شود. حرف‌های من از بازجویی‌های آن‌هاست و در پایان‌نامه‌ام آمده و صحنه خورده است. ابزار اشتباه منافقین این بود که با یک واحد می‌خواستند وارد عمل شوند. چون ۴۸۳۰ نفر از ۵۱۰۰ نفری که بودند، وارد عمل شدند و بقیه در کمپ‌های عراق ماندند. واقعاً با ۲۵ تیپ و به قول خودشان با ۳۱ تیپ ۱۳۵ نفره، می‌خواستند حمله کنند. پس هدف رسیدن به کرمانشاه و حتی تهران، با این ابزار و با این شیوه حرکت که متکی به جاده باشد، یکی از دلایل ناهمگنی و عوامل مؤثر شکست استراتژی منافقین بود. پس ابزارشان با شیوه‌ی آن‌ها و به خصوص با اهداف‌شان انطباق نداشت. این جمله‌ی آخرم است. به برکت صداقت امام، آن‌جایی که بنا به دلایلی و مصالحی که حتماً دلایل قبول قطع‌نامه را دوستان تبیین خواهند کرد، جنگ از حالت مردانگی خارج شده بود. عراق نامرد، مردم خودش و مردم بی‌دفاع ما را می‌زد. امام به خاطر مصالحی، قطع‌نامه را قبول کردند و گفتند ابرویم را با خدا معامله کردم. خداوند به برکت این صداقت، دشمنان قسم خورده‌ی آن حضرت و این امت را در یک حماقتی قرار داد که روی جاده‌ی صاف آمدند و ما عقب و جلو را بستیم.

شهر اسلام‌آباد شدند. غافل از این‌که منافقین در شهر هستند؟ این را که من دارم می‌گویم، من پشت بی‌سیم بودم. ما یک دفعه دیدیم که پشت بی‌سیم، ثریا به فیروزه گفت که به ما حمله کردند. ما که حمله نکرده بودیم! ما همه منتظر بودیم که نیرو از جنوب بیاید تا حمله کنیم. خبر این بود که چه کسی حمله کرده است؟! برادران ایلامی ما بدون اطلاع ولی با غیرت دینی به اسلام‌آباد آمدند. این‌ها هم ستون بودند. ستون را شکافتند و حالا دو شقه شدند. من اصرار دارم توجه کنید. من دو نوار از آخرین هماهنگی بین خلبان‌های عراقی به ابریشم‌چی دادم که با مترجم صحبت می‌کردند که در پایان‌نامه‌ام ارائه شده است. می‌گویند: شما سعی کنید مختصات هر جا از این منطقه را که خواستید، به ما بدهید تا بمباران کنیم. بعد بچه‌های ایلام آمدند شهر اسلام‌آباد و بین‌شان شکاف انداختند. ظاهراً آقا رحیم بود. نمی‌دانم، گفت: تو کی هستی؟ کرمی گفت: من کرمی هستم. گفت: خوش آمدی اشکال ندارد. کرمی به ما گفت: برو عقب و روی ارتفاعات. بچه‌های یگان ایلام رفتند عقب تا روی ارتفاع مستقر شوند. فرض این بود که آن‌ها برای فردا، از آن طرف پیش‌روی کنند. از آن طرف، فرمانده نادان این‌ها با پایگاه هوایی تماس گرفته بود که هواپیما بیاورید و این‌جا را بمباران کنید. این‌ها دستور گرفتند که عقب بروند. هواپیماهای عراقی رسیدند و منافقین دنبال این‌ها. در اسلام‌آباد جایی به نام کارخانه‌ی قند داریم. هواپیماهای عراقی بمباران وسیعی کردند. سه روز بعد که منطقه را آزاد کردیم، به منطقه رفتیم و من ۹۳ جنازه دیدم. دو تا گردان دختر داد می‌زد و اهانت می‌کرد که به آن فلانی فلان بگو که آیا نمی‌فهمد که این‌ها خودی هستند؟ او که نمی‌دانست و به او هم مختصات داده بود که بزند. شاید هم تقدیر خدا این بود که توسط بعضی‌ها، منافقین به هلاکت برسند.

### حضور یگان های کوچک در عملیات مرصاد دیده شود

برادر مهدوی نژاد فرمانده تیپ ۱۲ قائم (عج) نیز درباره عملیات مرصاد گفت: یگان های کوچکی که در استان های کوچک مثل سمنان، یزد، ایلام، اراک و قزوین بودند، در زمان دفاع مقدس مظلوم بودند. تقریباً بعضی از استان ها بنا بر مصلحت به یگان ما وصل می شدند. وقتی امروز تاریخ جنگ [را] ورق می زنید، حتی در عملیات های بزرگ ما را نمی بینند. خُب فقط دل مان خوش است که همه برای خدا کار کردیم. قطعاً خداوند اجر محسنین را ضایع نخواهد کرد. البته اگر بمباران ها را هم حساب کنیم، استان سمنان به نسبت جمعیت، از لحاظ تقدیم شهدا به انقلاب اسلامی، بنا به روایتی استان اصفهان اول و سمنان، دومین استان است. اما وقتی تاریخ جنگ [را] ورق می زنید، آثاری از یگانگی به نام مبارک حضرت قائم و گردان های منسوب به این یگان را نمی بینید. امروز که داریم جنگ را تحلیل می کنیم، به نظرم بهتر است به صورت راهبردی و بسیار کلان به قضایا نگاه کنیم. بعضی وقت ها در زمان جنگ، برادر عزیزمان سردار علایی اطلاع دارند، به خاطر پذیرش ۱۰۰ متر زمین توسط یک فرمانده یگان، ممکن بود در قرارگاه ساعت ها بحث و تفهیم کنند تا یک کیلومتر خط را بپذیرد. اگر بخواهیم بیابیم به صورت کلی، یک دفعه از گردنه ی پاتاق یا از قصر شیرین تا خود کرمانشاه، تمام را دور بزنیم و هر یگانگی به این شکل بخواهد صحبت کند، ممکن است برای سخن رانی های عمومی خوب باشد، اما برای این گونه جلسات فکر می کنم چندان نتیجه یی نداشته باشد.

به نظرم اگر تاکتیکی تر بحث کنیم، شاید نتیجه ی بهتری بگیریم و بعضی جاها برای آیندگان شفاف تر باشد. یعنی بنده در سمنان، فردا یک کتابی

را بنویسم که دقیقاً مخالف نظر سردار شعبانی باشد. خُب این واقعاً خیلی بد است. چون ما همیشه برای سخن رانی ها و محافل و جلسات مان سردار شعبانی را دعوت می کنیم که بیاید راجع به جنگ صحبت بکند. خُب بنده هم یک صحبتی دارم. قطعاً این تناقضات باید چکش بخورد و جمع بشود و به یک نتیجه ی مشخصی برسد. تیپ حضرت قائم در عملیات مرصاد، ۶۸ شهید تقدیم کرده است. شما یگانگی را گیر نمی آورید که در عملیات مرصاد ۶۸ شهید تقدیم کرده باشد. آقای عروج اشاره کردند که نیروهای سپاه ولی امر (عج) از نیروهای زنده بودند. اما اگر مروری بر کادر تیپ حضرت قائم داشته باشیم، می بینیم که آن ها بیش از ۴، ۵ سال در لشکر علی بن ابی طالب (ع) در عملیات های مکرر شرکت کرده اند و واقعاً عصاره ی کادر استان سمنان در عملیات مرصاد جمع شده بودند که فرماندهان شهید ما سردار اخلاقی و سردار خالصی از جمله ی آن ها بودند. خُب ما امروز می بینیم ۶۸ شهید تقدیم کردیم. کتاب ها را که مرور می کنیم، می بینیم نامی از شهدای ما نیامده است. مثلاً در کتابی که مرکز اسناد و تحقیقات منتشر کرده است به نام "جنگ در کرمانشاه" شما نگاه کنید. اصلاً اسمی از تیپ حضرت قائم نمی بینید. برادر عزیزمان جناب آقای شعبانی لطف کردند و دو گردان از این یگان را اسم بردند؛ در صورتی که از همان شب بیش از ۴۰۰۰ نفر نیروی ما در تنگه ی چهارزبر حضور داشتند. ما در ۱۰ کیلومتری تنگه ی چهارزبر در یک اردوگاه به نام «صادقین» استقرار داشتیم که هیچ وقت از آن یگان اسمی برده نشده است و امام جمعه ی سمنان هم آن شب آن جا حضور داشته است. ما یک پادگان در دزفول داشتیم و در فصل زمستان به خاطر عملیات ها آن جا مستقر بودیم. آن جا یک مقر هم در

را به نوعی به کرمانشاه برسانند. حتی افرادی روی ارتفاعات ایستاده بودند که وضعی عادی نداشتند و مشخص بود که به منافقان وصل هستند. خلاصه به گردنهی چهارزبر رسیدیم. جلو ماشین ما را به رگبار بستند. راننده‌ی ما به دیواره‌ی جاده زد. آن زمان، جاده به شکلی که الآن هست، نبود. جاده کوچک‌تر و باریک‌تر بود. پیاده شدم و مقداری پیاده رفتم و دیدم در تنگه‌ی حسن‌آباد تیرهای پراکنده می‌آید. سریع برگشتیم و بلافاصله سازمان‌دهی را شروع کردیم. این لطف خدا بود که نیروهای مان را به جنوب نفرستادیم. چون ساز و کاری که ما برای نگه داشتن نیرو در دزفول داشتیم، در اردوگاه صادقی‌ن کرمانشاه نداشتیم. اما گفته بودیم که به خاطر آب و هوای خوب، آن‌جا بمانند. در مریوان، یک خط پدافندی داشتیم. بعد از ظهر دوم یا سوم مرداد بود که ۲، ۳ کامیون مهماتی که می‌خواستیم برای مریوان بفرستیم، نگه داشتیم. گفتیم شب است و ممکن است توسط ضد انقلاب کمین بخورد لذا مهمات را نگه داشتیم. کادر آقای اخلاقی که در آن عملیات شهید شد و مسئول عملیات لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب بود، تصادفی به آن‌جا آمده بود. البته برای کمک نیامده بود آمده بود به بچه‌ها سر بزنند. آدم تعجب می‌کند که چگونه، همه آن شب آن‌جا جمع شدند! ما از تنگه‌ی پاتاق یا تنگه‌ی حسن‌آباد که جزو تنگه‌های استراتژیک بودند، هیچ اطلاعی نداشتیم. وقتی برگشتیم، ۵ گردان با کادری مجرب و ۲۰۰، ۳۰۰ نفر نیرو، سریع آماده شدند. به آقای شاکری که در این جلسه تشریف دارند، گفتم: سریع به تنگه چهارزبر بروید و یک خاکریز بزنید. چون ما دیدیم تیر می‌آید. پس گفتیم: تنها جایی که می‌شود ایستاد، این جاست. دستگاه‌های مهندسی ما در جنوب بود که حداکثر دو دستگاه لودر و بلدوزر، آن‌جا داشتیم. از ساعت

جبهه‌ی میانی داشتیم که اردوگاه تابستانی بود برای آن‌که تابستان در حرارت دزفول نروند آن‌جا مستقر شوند. بعد از پذیرش قطع‌نامه، ما دیدیم نیروها سراسیمه به جبهه آمدند و با ما تماس گرفتند که این نیرو را به جنوب بفرستیم. گفتم نه آن‌ها را برای کرمانشاه بفرستید؛ یعنی همان اردوگاه صادقی‌ن که در ۱۰ کیلومتری و نرسیده به تنگه‌ی چهارزبر سمت راست منطقه‌ی کوزران است. آن‌جا در تابستان، چادرهایی زده می‌شد و برای آموزش‌ها استفاده می‌شدند. عذرخواهی می‌کنم، قصد تعرض به سپاه چهارم ندارم اما بیش‌تر یگان‌ها وصل به قرارگاه‌ها بودند. یعنی قرارگاه نجف بیش‌تر موضوعیت داشت تا سپاه چهارم. ساعت ۱۰ شب بعد از ظهر ۳ مرداد ۱۳۶۷، بنده به اتفاق سردار خانی که از دوستان سردار شعبانی و یکی از سرداران شاهرود هستند، در کانتینری داشتیم استراحت می‌کردیم. آقای خانی معاون یگان، گوشی را برداشت آقای دانشیار تماس گرفتند که عراقی‌ها تا اسلام‌آباد آمده‌اند. شما سریع بروید. بلافاصله تا صحبت کرد به ایشان گفتم: شما به قرارگاه برو که بیش‌تر توجیه شوید تا بینم قضیه چیست؟ من هم به سمت اسلام‌آباد بروم و برگردم. ساعت ۱۰، ۱۱ شب ۳ مرداد ۱۳۶۷ با یکی از بچه‌های مخابرات که مسئول اطلاعات ما بود، با یک آمبولانس به سمت اسلام‌آباد حرکت کردیم. ناگفته نماند که بعد از ظهر، وضع عادی نبود و تردها زیاد بودند، اما از منافقین خبری نبود. اگر منافقین از گردنهی چهارزبر رد می‌شدند، ما دیگر جایی برای مقابله با دشمن [منافقین] نداشتیم. هر چند منافقین فردا یا پس فردا آمدند و خاکریزهایی را زدند اما آن خاکریزها هیچ فایده‌ی برای منافقین نداشت. این منافقین، دخترهای‌شان یا خودشان یک ربع به یک ربع به خاکریز می‌زدند تا خودشان

لشکر علی بن ابی طالب [بودند] و شهید نادری، مسئول محور بود. اما چرا شهید می‌شوند؟ این‌ها در تلمبه خانیه‌یی که نزدیک تنگه است، با دشمن درگیر می‌شوند تا ما بتوانیم گردان‌ها را همان شب مستقر کنیم. آقای شوشتری به عنوان فرمانده قرارگاه نجف در یکی از فرمایشات‌شان می‌گوید: اولین یگان منظم و با سازمانی که توانستم با آن‌ها صحبت کنم با بنده بود. چون من را می‌شناخت، با من تماس گرفت. روز چهارم از ایشان درخواست کردم که وضع ما خوب نیست، سعی کنید ما را تعویض کنید. چون یگان انصار عقبه داشت، اما آثاری از یگان انصار نبود. ما یگان‌هایی که اسم برده شد را آن‌جا ندیدیم. خود آقای شوشتری نقل می‌کنند که بعد من آمدم دیدم که شما در یال سمت چپ مستقر هستید. یعنی زمانی که رو به اسلام‌آباد می‌ایستد، سمت چپ، یال‌های صخره‌یی بلند دارد که اگر یک نیروی نظامی از رو به رو می‌آمد، ممکن بود ما را دور بزند. اما منافقین اصلاً این شکل عمل نمی‌کردند. آن‌ها دقیقاً روی جاده زوم کرده بودند. منافقین ۲۴ ساعت اول، دقیقاً فارسی صحبت می‌کردند و با رمز صحبت نمی‌کردند. برادرمان آقای شاه‌چراغی که امروز فرمانده سپاه استان مرکزی است، با بی‌سیم لحظه به لحظه از مسایل آن‌ها خبرمان می‌کرد. ما در خود اسلام‌آباد، مقری داشتیم که عقبه‌ی ما بود و برادرهای ما از آن مقر هم با ما در تماس بودند. بچه‌های اطلاعات، یک توقفی در آن‌جا ایجاد می‌کنند. گردان قمر تا ۱۰ صبح روز چهارم، این توقف را ایجاد می‌کند. سپس ساعت ۱۰، ۱۱ آن خط ما به خط دوم می‌آید. خط دوم ما کاملاً آماده‌اند و بچه‌های ما درگیر می‌شوند. جنگ همین‌طور ادامه داشت و منافقین، یک ربع به یک ربع به خط تلی از ماشین‌های سوخته می‌زدند. می‌گویند ۲۰۰۰ کشته یا هزار و خورده‌یی کشته از دشمن گرفتیم. فقط موقعی جاده را که نگاه

۱۲ شب تا صبح چهارم که هوا روشن می‌شود، ما خاکریز زدیم. شهید صیادشیرازی در یکی از سخن‌رانی‌های خود می‌گوید: وقتی ساعت ۵:۳۰، ۶ صبح آمدم که از تنگه رد شوم، آن خاکریز را دیدم. وقتی ایشان برای قضیه‌ی صحرای طبس، پنجم اردیبهشت ماه برای سخن‌رانی به آن‌جا آمدند، بنده آن موقع فرمانده تیپ الغدیر یزد بودم و داشتیم در معیت ایشان به صحرای طبس می‌رفتیم، در مسیر وقتی راجع به خاکریز به ایشان توضیح دادم، گفتند: ما تا الآن همه گفتیم که این خاکریز را ملائک زدند. نمی‌دانستیم که شما این خاکریزها را زده‌اید. حتی ایشان اشاره کرد که شما حتماً بیایید و راجع به این موضوع توضیح دهید که این توفیق هم حاصل نشد. این خاکریز تا صبح زده شد، اما یک گردان و برادرمان جناب کسایبان که یکی از فرمانده گردان‌های مجرب زمان جنگ است و شاید بیش از ۶، ۷ سال سابقه فرمانده گردانی دارند، در زیر جلو آن‌ها مستقر کردیم یعنی همین تنگه. نمی‌خواهیم بگویم تیپ ۱۲ قائم همه جا بود، خیر، یک قسمتش در تنگه‌ی حسن‌آباد، پشت اسلام‌آباد بود. همین دو تنگه را محکم بستیم. یعنی در تنگه‌ی جلو، گردان قمر بنی‌هاشم از دامغان [را] مستقر کردیم و گردان سیدالشهدا شهید حاج عبدالله عرب نجفی را هم در همان زیر عقب مستقر کردیم. اما مبنای خط اصلی‌مان را همان تنگه‌ی عقب قرار دادیم که یک خاکریز دو جداره‌ی بلند در آن‌جا زدیم. خاکریز بلندی که پشت سر آن، راحت می‌توانستیم تیراندازی کنیم؟ یک اتاکی هم بالای آن جاده بود که احتمالاً برای گل و این‌ها بود. گردان قمر بنی‌هاشم تا ساعت ۸، ۹، ۱۰ صبح روز چهارم، آن‌جا می‌جنگد. شب قبل از این‌که بچه‌های گردان مستقر شوند، تعداد زیادی از کادرهای اطلاعات مثل شهید نادری در همان تنگه‌ی شهید می‌شوند. آن‌ها عصاره‌ی اطلاعات



محل برگزاری همایش واكوی عملیات مرصاد؛ تهران، سالن همایش مرکز اسناد؛ ۱۳۸۸

می‌کردی، تلی از ماشین‌های سوخته را می‌دیدى که دائم به خط می‌زدند. حالا گردان قمر بنی‌هاشم ما تعداد زیادی مجروح و شهید داده و عقب آمده است. گردان سیدالشهدای ما از شاهرود در خط است. گردان امام رضا(ع) از سمنان در سمت راست است. یعنی ۲ گردان در زیر عقب مستقرند. خوب با این وضعیتی که دوستان داشتند، همین

یک خانمی بوده با همین برادرمان درگیر می‌شود که او هم از محافظ‌های مجرب امام جمعه‌ی سمنان بوده است. او ایست می‌دهد و خانم تیراندازی می‌کند. کلت و استیشن آن خانم الآن در سپاه سمنان به عنوان یادگاری هست. این ۲، ۳ ماشین را متوقف می‌کنند و به ما هم خبر می‌دهند. زمانی که با آقای عرب نجفی گفتم مثل این که خط شما شکسته شد، گفت: مگر این که از روی جنازه‌ی ما عبور کنند. این ۲، ۳ ماشین از دست ما دررفتند، و گر نه کسی نمی‌تواند خط ما را بشکند. این مقاومت تا غروب پنجم که عملیات مرصاد شروع شد، ادامه داشت. زمانی که عملیات مرصاد هم شروع شد، هنوز جاده در دست بود. یعنی یگانی نیامده، خط را از ما تحویل بگیرد. بعداً آقای شوشتری گفتند: ما یگان انصار را بعد از ۲۴ ساعت، سمت چپ شما گذاشته بودیم تا تأمین برقرار کنیم. شوخی می‌کرد و گفت: می‌خواستم قرارگاه ما دور نخورد. قرارگاه ما که آن‌جا بود، دور نخورد. ما یگانی ندیدیم، اما دوستان از همان‌جا ادامه‌ی مسیر دادند. برای آن عملیات، بیش از ۶۸ نفر از عزیزان ما شهید شدند

درگیری ادامه پیدا می‌کند اما یگانی برای این که خط را از ما تحویل بگیرد، نیامد و این روال تا غروب پنجم مرداد ادامه داشت. ما تلفات می‌دادیم، مجروح می‌دادیم، شهید می‌دادیم، کشته می‌دادیم. حتی در روز چهارم، ما یک مقر تاکتیکی داشتیم که مقداری عقب‌تر از تنگه‌ی چهارزبر بود. من، شهید خالصی و یکی دو نفر دیگر که آن‌جا مسئولیت هدایت عملیات را داشتیم، با یک آمبولانس حرکت کردیم. فکر کنم ساعت ۱۰ صبح روز چهارم بود. بلافاصله دیدیم که سه ماشین با پرچم‌های منافقین رد شدند. اولین باری بود که پرچم منافقین را می‌دیدیم. یک پرچم سه رنگ داشتند. یک استیشن و دو وانت بودند. یک آر.پی.جی. کنار آمبولانس زدند که هیچ اتفاقی نیفتاد. آقای خالصی را صدا زدیم. او هم ما را صدا زد. مقداری خاک روی سر و صورت‌مان ریخت و یک پلیسه روی ماشین خورده بود. برادرهای تدارکات ما داشتند توی راه می‌آمدند. یک دفعه برادرمان آقای صفا، بلافاصله می‌بیند که یک ماشین با یک پرچم به سرعت به سمت‌شان می‌آید. ماشین از جاده خارج می‌شود.

و بیش از ۷۰، ۸۰ خودرو به غنیمت گرفتیم که یگان ما هم تازه تأسیس بود. یعنی دو، سه سال بود که یگان مستقلی شده بود و واقعاً در عملیات مرصاد بازسازی شد. در کتاب‌هایی که می‌خواندم، فکر می‌کردم که می‌گفتند، لشکر ولی‌امر (عج) این‌ها را متوقف کرد. فکر می‌کردم منظورشان ما هستیم. گفتم شاید این تشابه اسمی است. خلاصه خیلی دقت نکردم. اما امروز متوجه شدم که آن اسم ولی‌امر (عج) هم که تا امروز می‌گویند، این هم یک چیز خیالی بوده است. الآن که دوستان و خانواده‌های شهدا را به تنگه‌ی مرصاد می‌بریم، یک شهید و آثاری از یگان ما نمی‌بینید. حتی عکس‌های شهدای نیروی انتظامی هست، اما عکس یک شهیدی هم از ما نیست.

**اولین کمین‌راما زدیم**

سردار سلیم‌آبادی فرمانده لشکر ۷۱ روح‌الله هم در عملیات مرصاد مشارکت داشت. او گفت: لشکر ۷۱ روح‌الله، بعد از عملیات والفجر ۱۰، دارای دو لشکر شد. شهرستان قم به عنوان لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب، و مجموعه‌ی استان مرکزی، شامل ۱۰ شهر مثل اراک، ساوه، خمین، محلات، دلیجان، تفرش، آشتیان و شاه‌زند در غالب لشکر ۷۱ سازمان‌دهی شدند. در منطقه‌ی والفجر ۱۰، خطی داشتیم و جناح آن با لشکر ۷ ولی‌عصر، تپه ریشن بود. بعد از عقب‌نشینی اختیاری در منطقه‌ی والفجر ۱۰، به واسطه‌ی کمبود نیرو در مناطق دیگر و لزوم اعزام نیروها به جنوب، ما یک مقر تاکتیکی در ویس قرنی و یک مقر هم در سه‌راهی کرمانشاه نوسود و کامیاران داشتیم. یعنی دو مقر در آن منطقه داشتیم که ۳ گردان را در آن مستقر کرده بودیم که از منطقه‌ی حلبچه، عقب‌نشینی کرده بودند و در آن منطقه مستقر شده بودند. ۳ گردان ما از ارتفاعات

ملخ‌خور به دزلی مستقر شده بودند و ۲ گردان هم در جنوب که هم‌راه با لشکر ۴۲ مهندسی در غرب بود. اما به واسطه‌ی وضعیت جنگ و شرایط نامناسبی که در خطوط جنوب بود، یک محور در پیاده تشکیل داده بودند که بشیر روشنی مسئول محورشان بودند که در جنوب عملیات می‌کردند. سردار جعفری، آن موقع فرماندهی منطقه‌ی والفجر ۱۰ را داشت و سردار همدانی هم جانشین ایشان بود. بعد از این‌که این عقب‌نشینی اختیاری انجام شد، سردار حجازی به عنوان سرپرست قرارگاه قدس منصوب شدند که در نزدیکی دزلی مستقر بودند. آقای کسایان هم در نزدیک دزلی زیر چناره [مقر فرماندهی تیپ ۷۵ ظفر] مستقر بود که ایشان را آن‌جا دیدم. قرار بود فرمانده لشکر ۲۸ سنندج هم [که] آقای دادبین بودند، یک عملیات با آقای حجازی انجام دهند. قرار بود، یک تیپ عراقی را روی ارتفاعات مسعود که در دره‌ی شیلر بود، منهدم کنیم. خیلی سریع رفتیم و شناسایی کردیم. می‌خواستیم عملیات انجام بدهیم که آقای حجازی ما را مجدداً خواست. ایشان گفتند سریعاً همه‌ی نیروها را باید به سمت جنوب حرکت بدهید. حضرت امام گفتند: حفظ جنوب، حفظ اسلام است. شما معطل نکنید. نیروهای تان را سازمان‌دهی و به طرف جنوب حرکت کنید. ما سازمانی در جنوب داشتیم که حسن کندی مسئول ستادمان بود. یک محور داشتیم که آن سه گردانی که در نزدیک منطقه‌ی دزلی بودند را توجیه کردیم که چگونه از مسیر کرمانشاه به سمت جنوب بیاییم و به بقیه‌ی نیروها بیوندیم و به سمت جنوب حرکت کنیم و عملیات‌هایی که در جنوب پیش‌بینی کرده‌اند را [در] قرارگاه‌های جنوب انجام دهیم. فکر کنم ساعت ۱۰:۳۰ شب به کرمانشاه رسیدیم و آن ۳ گردان و مسئول ستاد کرمانشاه آقای جواد رحیمی را در همان ستاد ویس قرنی یا سه‌راهی پاوه، ایشان را



محل برگزاری همایش واکاوی عملیات مرصاد؛ تهران، سالن همایش مرکز اسناد؛ ۱۳۸۸

توجیه کردیم. فکر کنم حدود ساعت یک ربع به ۱۲ آقای رحیمی پیش من آمد. در یکی از کانکس‌های مخابراتی کوچک نشسته بودیم. گفت رادیو می‌گوید که کرند غرب تصرف نشده است و مردم را تهییج می‌کنند که به سپاه بپیوندند و اسلحه بگیرند. ما گفتیم که کرند با خط، خیلی فاصله دارد. چنین چیزی امکان ندارد. برو یک فکر دیگری بکن. شاید شما خواب باشید. یک ربع دیگر هم آمد و گفت: خیر، می‌گویند اسلام‌آباد هم تصرف شده است. طولی نکشید که از قرارگاه با ما تماس گرفتند و خواستند که خودم را سریع به قرارگاه برسانم. فکر کنم ساعت ۳ نیمه شب شده بود که به اتفاق آقای شاهری مسئول عملیات مان وارد کرمانشاه شدیم. دیدم خودکرمانشاه، حالت آشفته‌یی دارد و جمعیت زیادی، اطراف پارک‌ها پراکنده بودند. ما هنوز متوجه

نشده بودیم که چه اتفاقی افتاده است. صبح شد و موقع نماز صبح رسیدیم و اولین نفری که در قرارگاه به ما رسید، سردار غلامعلی رشید بود. گفت: تا حالا کجا بودی؟ گفتم: حالا خدمت تان هستیم. گفت: برو یک موشک مالوتیکا در تنگه‌ی چهارزبر بگذار. گفتم: اصلاً به من بگوئید چه خبر است و چه اتفاقی افتاده و یک منطقه هم به ما بدهید که عملیات کنیم. آقای حیدرخانی آن زمان دافوس بود و آقای محمد خستو هم بودند. آقای شمخانی و شهید صیادشیرازی بود و آقای هاشمی رفسنجانی هم بودند. آقای خستو و حیدرخانی به ما گفتند که چه اتفاقی افتاده و دشمن کجاست. گفتند در چهارزبر است. گیر کرده است. روز دوم، هم‌راه صیادشیرازی و آقای شاهری مسئول عملیات مان، سوار یک ماشین شدیم و به هوانیروز رفتیم. ناگفته نماند که زمان عبور

جاده، بیش تر باز نشده است. این یک امیدواری به ما می داد که می توانیم، عملیات مناسبی انجام دهیم. آقای شمخانی در قرارگاه از من خواستند که وارد اتاق شویم و به من گفت: نظرت چیست؟ گفتم بهترین کاری که می شود انجام داد، این است که ما هلی برن کنیم. مثلاً می شود، گردنه‌ی خسروآباد یا گردنه‌ی حسن آباد و یا نزدیک اسلام آباد را مثل یک قالب پنیر برید و به راحتی هضم شان کرد که هم فشار از روی چهارزبر و نوک پیکان شان برداشته شود و هم این که آن ها با غافل گیری و کمین های بزرگ ما، تلفات زیاد بدهند.

در آن جلسه آقای هاشمی هم حضور داشتند. اما من گفتم تنها نگرانی ام این است که هلی برنی که می خواهیم بکنیم، برادران هوانیروز پشتیبانی هوایی نکنند. احتمال دارد بخشی از نیروهایم را برسانند و بقیه را نرسانند و یا مجروحانم را تخلیه کنند. چون من می خواهم بروم وسط دشمن پیاده شوم. موافقت شد که ما را پشتیبانی هوایی کنند. آقای شمخانی به ما قول قطعی داد که حتماً پشتیبانی هوایی صورت می گیرد. ساعت ۴:۱۰ دقیقه همان روز، با دو فروند هلی کوپتر شنوک، دو فروند هلی کوپتر کبرا و یک فروند هلی کوپتر ۲۱۴ داخل فرودگاه اضطراری اسلام آباد نشستیم. فاصله‌ی هم با منافقین نداشتیم. کسی هم جلو ما نبود. یعنی منافقین روی باند هم نبودند. روی جاده‌ی پل دختر که باند اضطراری است، تقریباً وسط باند نشستیم. بلافاصله نیروهای مان پیاده شدند. دویدیم و سهرای اسلام آباد؛ نزدیک پمپ بنزین را گرفتیم. یک ارتفاع تپه ماندی است که درخت های کاج روی آن است. خیلی پر نیست ولی درخت کاج روی آن است و من فکر کنم هنوز همان حالت است یک پمپ بنزین آن کنار بود. بچه ها سهرای را کامل پوشاندند.

از میدان نفت که آن موقع آخرین میدان در طاق بستان بود، ماشین منافقین را آن جا دیدم و متوجه نشدم که روی آن، دوشکا هم بود. یعنی کنار میدان به سمت همدان بودند. اصلاً ماشین منافقین آن جا بود و جلودارهای شان در کرمانشاه آمده بودند. در پایگاه هوانیروز با یک ۲۱۴ حرکت کردیم و سمت چپ چهارزبر نشستیم. آن جا قرارگاهی بود که شهید صیادشیرازی، گزارشی از فرمانده آن منطقه گرفتند که وضعیت منطقه‌ی چهارزبر چگونه است. فکر کنم حدود ساعت ۱۰ روز دوم درگیری؛ یعنی ۴ مرداد می شود. بعد از این که حدود ۱۰ دقیقه آن جا ماندیم و این گزارش گرفته شد، از سمت چپ جاده که به سمت اسلام آباد می رفت، با فاصله ۵۰،۶۰ متری از زمین پرواز کردیم و کاملاً ستون منافقین را می دیدیم تا به اسلام آباد رسیدیم. از آن ارتفاعات و از پشت شیار، دور زدیم و در پادگان ابوذر نشستیم. در پادگان ابوذر هم یکی از فرماندهان ارتش بود. روز گذشته عراقی ها تا نزدیک پادگان ابوذر آمده بودند و [در] بخشی از پادگان ابوذر هم جای شنی تانک های شان بود که نیروهای ۲۹ نبی اکرم و تعداد نیروهایی که در پادگان ابوذر بودند، آن ها را به عقب رانده بودند و تا نزدیک سرپل ذهاب دوباره عقب نشینی کرده بودند و تنگه در اختیارشان بود که بتوانند از سمت پاتاق عبور کنند. شهید صیادشیرازی، یک ربع هم آن جا توجیه کرد.

مجدداً برگشتیم. موقع برگشتن، از سمت مخالف حرکت کردیم، از روی گردنه‌ی خسروآباد عبور کردیم که شناسایی دو جناح را داشته باشیم که وضعیت، کامل در اختیارمان قرار گیرد. از روی گردنه‌ی خسروآباد که رد می شدیم، هلی کوپتر ۲۱۴ چند تیر خورد. چون کاملاً روی جاده مستقر بودند و آن جا متوجه شدیم که دشمن کامل روی جاده است و نهایتاً تا ۱۰۰ یا ۱۵۰ متر این طرف و آن طرف



زیرزمینی کوچکی بود. نیروهای نیروی هوایی ارتش، با این که منافقین شاید در فاصله‌ی ۲۰۰ متری‌شان بودند، اما هنوز آن‌جا بودند و تخلیه نکرده بودند. آقای نیازی که این‌جا هستند، جانشین مخابرات لشکر بودند. هم‌راه من و بی‌سیم‌چی ما بودند. ما روی انتهای باند بودیم که دشمن، حملاتش را علیه ما شروع کرد که آن‌جا را بازپس بگیرد. آن منطقه را تا ساعت ۹ صبح فردا حفظ کردیم. اما این ارتفاع سه بار دست به دست شد. یعنی آن ارتفاع درختی که عرض کردم سه بار دست به دست شد. ساعت ۱۱ شب بود آقای حسین الله‌کرم مسئول اطلاعات لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) و سردار کوثری و تعدادی از دوستان لشکر ۲۷ در همان باند اضطراری به ما رسیدند. آن‌ها را توجیه کردیم. گفتند: نیروهای مان از سمت جنوب حرکت کرده‌اند و دارند می‌آیند. بنا شد که یکی از گردان‌های‌شان که نزدیک‌تر بود، به سه راهی اسلام‌آباد که ما آن‌جا را در دست داشتیم برود و ارتفاعات رو به رو را تصرف کند. گفتیم ما کمین یک‌طرفه گذاشتیم و اصلاً این شاید کار درستی نباشد که شما بخواهید آن طرف بروید. ایشان گفت ما می‌رویم آن طرف را می‌گیریم. نیرویی که ما پیاده کرده بودیم، یک گردان بود. یعنی به اندازه‌ی همان ۲ هلی‌کوپتر شنوک بود و هیچ ارتباطی هم با قرارگاه یا جایی نداشتیم. یعنی فقط من ارتباط داشتیم. حدود ۶۲ یا ۶۴ نفر، آمار تلفات را دادیم که به اندازه‌ی یک ذونکن، اطلاعات آن زمان را دسته‌بندی کردم و همه‌ی کارهایش هم آماده است. من می‌دانستم تیپ قائم این همه تلفات داده است. این همه رشادت داشتند و چهارزبر را حفظ کردند که نیروهای دشمن نتوانند عبور کنند. واقعاً اگر عبور می‌کردند، هواداران منافقین در کرمانشاه آماده

فکر کنم یک کیلومتر و نیم را یک طرفه کمین گذاشتیم و اصلاً دشمن متوجه نبود. بچه‌ها هر چه نیرو از طرف اسلام‌آباد می‌آمد که به سمت گردنه‌ی حسن‌آباد و چهارزبر برود، آن‌ها را می‌زدند. بچه‌های ما عمدتاً نیروهای جنوب بودند؛ لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) کاری که بچه‌های گردستان می‌توانستند انجام بدهند مثلاً در کمین فشنگ‌های کم‌تری را مصرف کنند، نمی‌توانستند. وقتی یک ماشین می‌دیدند، همین‌طوری تیراندازی می‌کردند تا ماشین چپ می‌شد، رهایشان نمی‌کردند و تیراندازی می‌کردند و این باعث می‌شد که در انتها از نظر مهمات مشکل پیدا کنیم. در روز اول درگیری مان در سهراهی اسلام‌آباد، خط را کامل بریدیم. مینی‌بوس و ماشین زیاد بود. آمبولانس زخمی‌های منافقین را از چهارزبر به عقب می‌آورد. مینی‌بوس پر می‌آمدند. شعار می‌دادند. بچه‌ها وسط راه آر.پی. جی. می‌زدند. اصلاً یک نفر از مینی‌بوس پیاده نمی‌شد. آمبولانس‌های‌شان و همه خودروهایی که می‌آمدند را زدند. چند ساعت طول کشید. یک تانکر تریلی بود که سوخت بارش بود. یکی از بچه‌ها آر.پی. جی. زد. آر.پی. جی‌اش کمانه کرد و به این تریلی سوخت خورد و آتش خیلی زیادی ایجاد شد و تازه دشمن بعد از ۲ ساعت که ما آن‌جا را گرفتیم و هر کس از سمت چهارزبر به سمت اسلام‌آباد می‌آمد از بین می‌رفت، تازه متوجه شد که آن‌جا در اختیار خودش نیست. تعدادی از دوستان نیروی هوایی ارتش هم انتهای این باند مستقر بودند و رها نکرده بودند و برای خود من جالب بود که یک‌سری از زخمی‌های مان را به وسیله‌ی همین آمبولانس‌های دوستان نیروهای هوایی ارتش تخلیه می‌کردیم. فکر می‌کنم هیچ‌جا صحبتی از آن‌ها نشده باشد. آن‌ها پناهگاه‌های

پادگان «بینش» با هلی کوپترها نشستیم. مقداری توپ ۱۲۲ آنجا بود. دیدیم کسی نیست. گفتیم: این توپها مال کی است؟ گفتند: بردارید ببرید. برای آقای شعبانی و سپاه چهارم است. گفتیم: مال آقای شعبانی است دست نزنید. سه گردان را هماهنگ کردم که از مسیر گوار از ماهی دشت بیایند و به ما بپیوندند که اگر درگیری شدید شد، بتوانیم پشتیبانی کنیم. دو گردان را هلی برن کردیم و بین پاتاق و کرنر رفتیم. مخازن سوختی از ارتش هنوز در کنار جاده است. ما از پشت بینش رفتیم و آن ارتفاعات را گرفتیم و قسمت پایین جاده را سه شب بستیم. تعدادی از منافقین که جا مانده بودند، دستگاههایشان را روشن گذاشته بودند و عقبنشینی کرده بودند. تقریباً بخش زیادی از نیروهایشان عقبنشینی کرده بودند. همه‌ی پل‌های مسیر خودشان تا قصرشیرین را منهدم کرده بودند. یعنی پل‌های کوچک را همه منهدم کرده بودند. چون در مسیر که می‌رفتیم و دوباره چک می‌کردیم، درگیری خاصی آنجا نداشتیم. اما دستگاه‌هایی مثل پاسکاو‌ها که نزدیک کمین رها کرده بودند و روشن هم بودند، توانستیم غنیمت بگیریم. مسیر را چک کردیم. آن‌ها تا مرز عقب‌نشینی کرده بودند و تمام پل‌ها را منهدم کرده بودند تا نیروهایی که آن‌ها را تعقیب می‌کنند، نتواند به سرعت به آن‌ها برسند. این مجموعه عملیاتی بود که لشکر ۷۱ روح‌الله انجام داد که الحمدلله در هیچ کدام از اسناد و مدارکی که مجموعه‌ی جنگ کار کردند، مدارکی از ما ندیدیم. ان‌شاءالله این جلسات باعث شود که آن یگان‌هایی که با مظلومیت در این عملیات‌ها شرکت کردند، نامی از آن‌ها برده شود.

بودند تا به آن‌ها بپیوندند و یک حجم عظیمی نیرو از یگان‌های جدید دوباره تشکیل بدهند. حدود ساعت ۱ نیمه شب، یک گردان از لشکر ۲۷ آمد و از ما عبور کرد. آقای محسن کریمی این گردان را عبور دادند که این گردان تقریباً اکثراً تلفات دادند و تا صبح، تعدادی‌شان را برگرداندند. حدود ۶۲ تا ۶۴ خودرو زرهی نفربر و ماشین را بچه‌ها با کمینی که ایجاد کرده بودند، منهدم کردند. ساعت ۹ صبح، لشکر ۲۷ کامل رسید. آقای محسن رضایی هم انتهای باند آمدند و جلسه‌ی گذاشتند و خواستند که خط را تحویل لشکر ۲۷ بدهیم. در این منطقه، چند بار نیروهای ما اسیر شدند و چند بار از دست آن‌ها خارج شدند. به واسطه‌ی تیراندازی زیادی که بچه‌ها کرده بودند، دو تا یا ۵ فشنگ بیشتر برای‌شان نمانده بود و آرپی.جی.هایشان تمام شده بود. با این آرپی.جی، بین درخت‌های کاج کمین کرده بودند و با خود آرپی.جی. توی سر منافقین زده بودند. شهید مددی که جانشین اطلاعات مان بود، اسیر منافقین شد و در اسلام‌آباد توسط منافقین اعدام شد. ما ۲۸ شهید در این درگیری دادیم که ساعت ۹ صبح فردا، قطع درگیری کردیم و لشکر ۲۷ جایگزین ما شد. از یک جاده فرعی در انتهای پل دختر که به کرمانشاه می‌رسد، آمدیم و بقیه‌ی نیروهای مان را سازمان‌دهی کردیم. در ایستگاه ماهی دشت، یک ایستگاه تحقیقات کشاورزی است که آنجا مستقر شدیم. مجدداً صیادشیرازی آمد تا ما را به سمت گردنه‌ی پاتاق هلی‌برن کند. این برای ۲ روز بعد است؛ یعنی روزی که تقریباً عقب‌نشینی اختیاری منافقین انجام گرفته بود. آقای شعبانی را دقیقاً خاطر م است که پشت